



کهن بوم

دوفصل نامه انجمن علمی باستان شناسی، سال سوم، شماره چهارم، پاییز و زمستان ۱۳۹۹



Iron Age Burials, Shahneh Poshteh - Babol



بسم الله الرحمن الرحيم

کهن بوم

دو فصلنامه تخصصی انجمن علمی - دانشجویی باستان‌شناسی دانشگاه مازندران

سال سوم، شماره چهارم

پاییز و زمستان ۱۳۹۹

تاریخ انتشار: دی ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: انجمن علمی باستان‌شناسی

مدیرمسئول: هوشنگ رستمی

شورای سردبیری:

دبیر بخش پیش‌ازتاریخ: سید کمال اسدی، دبیر بخش دوران تاریخی: هوشنگ رستمی، دبیر بخش دوران اسلامی: هانیه حسین نیا امیرکلایی

ویراستار: سید کمال اسدی

صفحه‌آرا: هانیه حسین نیا امیرکلایی و سید کمال اسدی

طراح جلد: هانیه حسین نیا امیرکلایی

مشاوران مجله:

دکتر رحمت عباس‌نژاد

دکتر سید رسول موسوی حاجی

دکتر رضا مهرآفرین

دکتر محمد قمری فتیده

دکتر عابد تقوی

دکتر حسن هاشمی زرج‌آبادی

تصویر روی جلد: تدفین عصر آهن، محوطه شهنه‌پشته بابل

Iron Age Burials, Shahneh Poshteh, Babol

تصویر پشت جلد: ظرف سفالین به شکل ماهی، محوطه

شهنه‌پشته بابل

Pottery Plate in Form of Fish, Iron Age,
Shahneh Poshteh, Babol



فهرست مقالات:

- ۳.....سرمقاله.....
- ۴.....آسیب‌شناسی وضعیت علوم میان‌رشته‌ای در ایران.....
- ۱۱.....پژوهشی بر سکونتگاه‌ها/عمارات تشریفاتی عصر غزنوی در حاشیه‌ی رود هیرمند.....
- ۳۳.....ساتراپی‌های شرقی امپراتوری هخامنشی در افغانستان کنونی.....
- ۵۰.....بررسی و تحلیل آثار پژوهشی پیرامون خاستگاه هنر اسلامی.....
- ۶۲.....بیمار شدن در دوره نوسنگی.....
- ۶۶.....تاریخ گیلان در قرن نوزدهم.....
- پروژه استخر - دومین گزارش مقدماتی هیئت مشترک مرکز پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد
و دانشگاه ساینزا رم، ایتالیا.....
- ۷۳.....



سرمقاله

هوشنگ رستمی

نشریات علمی - دانشجویی دانشگاه‌های کشور همواره بستری مناسب برای دانشجویان بوده که بتوانند به کمک اساتید خود نخستین گام‌های خود را عرصه تحقیق و پژوهش بردارند و در این حوزه با تنظیم مقالات مروری و ترجمه مقالات مهم از صاحب‌نظران هر رشته به عنوان بازوی همراه گروه‌های آموزشی ایفای نقش کنند. ترجمه و تنظیم مقالات مروری و انتشار آنها در این نشریات می‌تواند خود به عنوان منبعی معتبر برای مراجعه و بهره‌برداری محققان و دانشجویان باشد و در آرشيو کتابخانه دانشگاه‌ها برای استفاده و راهنما برای دانشجویان در آینده نقش پررنگی ایفا کند. جایگاه مهم و تأثیرگذار این نشریات در زمینه علمی و آموزشی علی‌رغم تأکیدات فراوان اساتید آنچنان که شایسته و بایسته است درک نشده و همواره در نگاه دانشجویان به عنوان یک فعالیت دانشجویی نگریسته می‌شود و این نگاه خود زنگ خطری است که سبب دور شدن دانشجویان از فضای تحقیق و پژوهش در دانشگاه خواهد شد و صدمات آن در آینده دامن‌گیر جامعه علمی کشور خواهد شد. امید است با کمک و همراهی اساتید دلسوز این نگاه از میان دانشجویان پاک شود و دانشجویان بتوانند به درستی با نشریات علمی ارتباط برقرار کرده و در زمینه‌های تحقیقاتی و ترجمه‌های مقالات کاربردی و انتشار آنها در این مجلات راه خود برای ورود به دنیای پژوهش هموار سازند.

به یاری خداوند متعال چهارمین شماره نشریه تخصصی باستان‌شناسی کهن بوم به ثمر نشست و امید است که اساتید محققان دانشجویان بتوانند بهره کافی را از این شماره ببرند و صرفاً نسخه‌ای در آرشيو نباشد! بدون شک این مهم بدون تلاش بی‌وقفه اعضای نشریه، راهنمایی اساتید گرامی و محققان و دانشجویان که با گشاده‌دستی آخرین زحمات پژوهشی و ترجمه‌های خود را در اختیار نشریه گذاشتند امکان‌پذیر نبود، در اینجا ضروری می‌نماید از یکایک عزیزانی که در تمام مراحل کمک حال ما بودند به ویژه جناب آقای سید کمال اسدی و سرکار خانم هانیه حسین نیا امیرکلایی که تلاش بی‌وقفه ایشان در ویرایش و ارسال مقالات برای داوران و پیگیری‌های جدی جهت انتشار مجله که همت مضاعفی را می‌طلبد کمال تشکر و قدردانی را دارم.

آسیب‌شناسی وضعیت علوم میان‌رشته‌ای در ایران

جواد حسین‌زاده ساداتی^۱

بخش اول:

برخی علوم دیگر (چه متخصصان علوم میان‌رشته‌ای و چه علوم مستقل مانند ژنتیک‌دانان، فیزیک‌دانان و شیمی‌دانان) و همچنین جستجو در برخی یادداشت‌ها، مقالات^۲ و مجلات مرتبط بود - که البته کاملاً قابل بحث و گفتگو هم است - **نه** می‌باشد و ادامه این یادداشت توضیح این است که چرا پاسخ این پرسش کلیدی از نگاه نگارنده این یادداشت، **نه** است.

برای این چرایی دو علت عمده در ذهن نگارنده وجود دارد - و احتمالاً دوستانی که با نگارنده هم نگاه هستند می‌توانند علت‌های دیگری را نیز به این علل بیفزایند - که آن را به کمک مثالی برای دوستان و همکاران گرامی بیان می‌کنم. دانشجویی را در نظر بگیرید که مقطع کارشناسی باستان‌شناسی را به پایان رسانده و با سختی فراوان در مقطع کارشناسی ارشد رشته ژنتیک^۳ پذیرفته شده و هدف او از پذیرش آن همه سختی و دشواری، انجام مطالعات میان‌رشته‌ای در حوزه باستان‌شناسی و کمک به دریافت و فهم ما از گذشته است. احتمال موفقیت^۴ این دانشجو از سایر افراد در آن دو حوزه (باستان‌شناسی و ژنتیک) به دو سبب کمتر است:

چندی پیش، بحثی در تالار عمومی "جامعه باستان‌شناسی ایران" در خصوص اقبال و اشتیاق به علوم میان‌رشته‌ای در باستان‌شناسی طرح شد که با شرکت برخی دوستان و همکاران دیگر به گرمی گرایید (برای آگاهی بیشتر بنگرید به گزارش سرکار خانم سمیه اسدی تشویق در تالار عمومی جامعه در تاریخ ۱۵ دی‌ماه ۱۳۹۶). این بحث بهانه‌ای شد تا نگرانی ذهنی را که چند سالی با بنده همراه است، به صورت "یادداشت" در اینجا بیان نمایم. این نگرانی نخستین بار در سال ۱۳۹۲ خ. در آزمایشگاه ژنتیک پزشکی تهران هنگام انجام آزمایش‌هایی پیرامون پایان‌نامه دکتری‌ام که در حوزه ژنتیک باستان‌شناسی بود، در ذهنم ایجاد شد. نخستین پرسش در این زمینه این است که:

براستی وظیفه انجام مطالعات میان‌رشته‌ای مرتبط با باستان‌شناسی بر عهده و در صلاحیت چه کس یا کسانی است؟ به بیانی دقیق‌تر و درست‌تر، آیا کسی که باستان‌شناس است - بی‌توجه به درجه آموزشی وی - توانایی و زمینه لازم برای ورود به حوزه علوم میان‌رشته‌ای مرتبط با باستان‌شناسی و انجام این‌گونه مطالعات را دارد یا نه؟

پاسخ بنده که برآمده از تجربیات شخصی، گفتگو و رایزنی با برخی همکاران، دوستان باستان‌شناس و نیز متخصصان در

^۱ استادیار گروه باستان‌شناسی دانشگاه کاشان و عضو هیئت مدیره انجمن علمی باستان‌شناسی ایران

^۲ برای مثال بنگرید به Benson, Thomas C. "Five arguments against interdisciplinary studies." *Issues in Integrative Studies* 1 (1982): 38-48

^۳ به خاطر تجربه شخصی، دانش ژنتیک را عنوان کردم و قطعاً می‌توان به جای ژنتیک، هر رشته دیگری را عنوان کرد.

^۴ در اینجا مراد از موفقیت آن است که فرد در حوزه پژوهشی پیش روی خود به آن اندازه از دانش و رشد علمی دست یابد که نخست در آن حوزه صاحب‌نظر شود و دیگر اینکه بتواند درباره مشکلات و پرسش‌های پیش روی چاره‌ای بیندیشد.

نخست اینکه این دانشجو از بیش از ۱۰۰ واحد درسی تقریباً تخصصی^۱ که هم‌کلاسی‌های کارشناسی ارشد وی در مقطع کارشناسی در رشته ژنتیک گذرانده‌اند، محروم بوده و این مهم بر فهم و دریافت وی آشکارا اثرگذار خواهد بود. دیگر اینکه این دانشجو در مقطع کارشناسی در رشته باستان‌شناسی نیز فقط با مبانی، مقدمات و کلیات این رشته آشنا شده و با مسائل، موضوعات و پرسش‌های کلیدی آن که معمولاً در مقاطع بالاتر تحصیلی مطرح می‌شوند، هیچ آشنایی ندارد. از این‌رو در ذهن او پرسش یا موضوع مشخص و دقیقی وجود ندارد که بخواهد آن را دنبال کند.

دوم اینکه؛ امروزه در سایه پیشرفت‌های روش‌شناختی، عرصه علوم به شدت تخصصی شده و به همین سبب بیشتر علوم پس از مقطع کارشناسی دارای گرایش‌هایی هستند و افراد معمولاً تنها در یکی از این گرایش‌ها تخصص می‌یابند. برای نمونه، در ایران رشته باستان‌شناسی دارای سه گرایش اصلی پیش از تاریخ، تاریخی و اسلامی است که هر یک نیز به حوزه‌های تخصصی‌تر تقسیم می‌شوند. حال باید پرسید که این دانشجوی باستان‌شناسی مشتاق به مطالعات میان‌رشته‌ای به کدام یک از این موضوعات (چه در باستان‌شناسی و چه در ژنتیک) آگاهی و اشراف دارد و می‌تواند پرسشی را طرح و گرهی را بگشاید؟ از این روی اگر این دانشجوی خوش‌اقبال و کوشا باشد، تبدیل به تکنیسینی معمولی در رشته جدید خود (ژنتیک، زیست، شیمی، فیزیک و ...) می‌شود که پیوند نیم-بندی با رشته پیشین خود (باستان‌شناسی) دارد و اگر هم بخت یار او نباشد و کوششی ننماید، به خیل سایر دوستان از اینجا رانده و از آنجا مانده افزوده خواهد شود.

البته این مثال تقریباً نمونه‌ای ایده‌آل و آرمانی بود و گرنه در واقع بدتر از این نیز خواهد بود؛ آنگاه که بسیاری از دانشجویان باستان‌شناسی نه پس از پایان دوره کارشناسی، که در پایان دوران کارشناسی ارشد و گهگاه حتی در دوره دکتری (چون بنده و برخی دیگر از هم‌قطاران) فیلشان یاد

هندوستان کرده، به این "علوم تازه" علاقه‌مند می‌شوند، کمر همت بسته و در این راه گام می‌نهند. به آسانی می‌توان تصور کرد معمولاً حکایت این دوستان تراژیک‌تر و غمبارتر از گروه نخست است چرا که این گروه پس از پایان پایان‌نامه کارشناسی ارشد یا دکتری، به نادرستی نزد باستان‌شناسان به عنوان متخصص فلان علم میان‌رشته‌ای شناخته شده - البته گهگاه نیز خود این دوستان به‌گونه‌ای می‌نمایانند که واقعاً چنین‌اند- و کار در این زمینه را آغاز می‌کنند. غریب‌تر آنکه برخی از این دوستان حتی به این نیز بسنده ننموده، ردای استادی این حوزه‌ها را نیز به تن خود آراسته دیده، کارگاه و کلاس و نشست و سخنرانی برگزار می‌کنند و برخی نهادهای دولتی و غیردولتی از همه‌جا بی‌خبر نیز دست همکاری بسوی‌شان دراز می‌کنند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمل ...

از انصاف دور است اگر بیان نکنیم که متخصصانی نیز وجود دارند که حتی از مقاطع بالاتر چون دکتری، شروع به آموختن شاخه‌ای جدید کرده و موفق هم بوده‌اند. با این همه باید به یاد داشت که این افراد بیشتر استثناهایی هستند - نه اینکه استثنایی باشند- که در اثر عوامل گوناگون به چنین موفقیت-هایی دست یافته‌اند و گرنه اساس و روال معمول همان است که بدان اشارت رفت.

چنانچه روال و علل پیش گفته درست باشد، اکنون پرسش دیگری طرح می‌شود که چه کسی صلاحیت ورود به علوم میان‌رشته‌ای را دارد؟

در اینجا نیز می‌توان از مصداق کمک گرفت تا به مقصود برسیم. منظور از مصداق، نگریستن و بررسی افراد موفق و مسیر این افراد در نائل شدن به این توفیق است. نگاهی به افراد موفق در علوم میان‌رشته‌ای مرتبط با باستان‌شناسی نشان می‌دهد که کفه ترازو به سود کسانی سنگینی می‌کند که نخست در یکی از شاخه‌های علمی دیگر تخصص یافته و رفته‌رفته مسیر پژوهش خویش را به سوی موضوعات و

^۱ در اینجا مراد از موفقیت آن است که فرد در حوزه پژوهشی پیش روی خود به آن اندازه از دانش و رشد علمی دست یابد که نخست در آن حوزه صاحب‌نظر شود و دیگر اینکه بتواند درباره مشکلات و پرسش‌های پیش روی چاره‌ای بیندیشد.

مسائل باستان‌شناختی هدایت کرده‌اند؛ سردمدارانی چون ویلیام بس^۱ در انسان‌شناسی زیستی، ملیندا زدر^۲ در جانورباستان‌شناسی و سواته پابو^۳ در ژنتیک باستان‌شناسی و مارک پولارد^۴ در باستان‌سنجی و در ایران نیز کسانی چون مرجان مشکور در جانورباستان‌شناسی، مهران مقصودی و مرتضی جمالی در دیرین‌اقلیم‌شناسی، محمد لامعی، فرانک بحرالعلومی، محمدمین امامی و نیما نظافتی در باستان‌سنجی، حامد وحدتی نسب در انسان‌شناسی زیستی، المیرا مهندسان و فرناز بروشکی در ژنتیک باستان‌شناسی، کوروش محمدخانی و بابک امینی در ژئوفیزیک، سامان حیدری در زمین‌باستان‌شناسی و سایر همکاران موفق، همگی کسانی هستند که یا به کلی مقاطع تحصیلی و علمی‌شان را در شاخه‌ای جز باستان‌شناسی گذرانده و یا از همان آغاز تحصیل، مطالعاتشان را به حوزه علوم میان‌رشته‌ای مرتبط با باستان‌شناسی معطوف کرده و طی تحصیل و پژوهش اشراف کاملی هم به موضوع و هم به روش یافته‌اند. اما اگر نگاهی به آن طرف میز بیفکنیم، افراد کمتری را سراغ داریم (نه اینکه اصلاً نداشته باشیم) که پس از گذراندن مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد باستان‌شناسی به یکی از علوم میان‌رشته‌ای گام نهاده و موفقیتی به دست آورده باشند. شاهد این ادعا هم مثال‌های فراوانی از ابتر ماندن چنین تلاش‌هایی است که رد پای آن‌ها را به‌ویژه می‌توان در پایان‌نامه‌های دوره کارشناسی ارشد باستان‌شناسی در دانشگاه‌های گوناگون ایران در دهه اخیر دید.

حال اگر شرایط واقعاً چنین است، پس علت این اقبال و اشتیاق به علوم میان‌رشته‌ای در باستان‌شناسی (و در مجموع در علوم اجتماعی و انسانی) چیست؟ در اینجا نیز دو علت به نظر نگارنده می‌رسد که یکی آشکارتر و دیگری نهان‌تر است. علت آشکار این اقبال به علوم میان‌رشته‌ای، دقیق‌تر و قطعی‌تر بودن روش‌های علمی^۵ نسبت به روش‌های غیرعلمی در علوم اجتماعی و انسانی (مانند روش‌های تفسیری^۶ یا دیالکتیکی^۷) در فهم و شناخت جهان است. این دقیق بودن و ریاضی‌وار بودن (در اینجا به معنای قطعی‌تر بودن) روش‌های علمی، یکی از علل جذب پژوهشگران به علوم میان‌رشته‌ای است. اما علت دوم و نهان‌تر این اقبال - که در باستان‌شناسی ایران بسیار آشکار است - تنگ‌دستی و کم‌مایگی پژوهشگران (چه دانشگاهی و چه غیردانشگاهی) این حوزه در ارائه پرسش‌ها و مسئله‌های دقیق و روشن به دانشجویان است.^۸ این کم‌مایگی نیز خود مزید بر علت نخست شده و باعث شده تا علاوه بر دانشجویان، سایر پژوهشگران (دانشگاهی و غیردانشگاهی) نیز فرصت را غنیمت شمرده، دلیری و رندی به خرج داده و در این دریای نوپدید دانش که هنوز متولی و پاسبانی برای صیانت از مرزهای خود نیافته، گام نهند و لاف ملاحی

¹ William Bass

² Melinda Zeder

³ Sevante Paabo

⁴ Mark Pollard

⁵ Scientific : به معنای اثباتی یا اثبات‌گرایانه بودن

⁶ Hermeneutic

⁷ Dialectical

^۸ البته باید اشاره کرد که در اینجا منظور از روش علمی آن روشی در شناخت‌شناسی و فلسفه علم است که بر مشاهده Observation و آزمون و تجربه Experiment استوار است که نقطه عطف آن کار نیوتن در صورت‌بندی قواعد حرکت در جهان است. روش‌های تفسیری یا دیالکتیکی بدان خاطر جزو روش‌های علمی Scientific یا اثباتی Positive محسوب نمی‌شوند که در آن‌ها روش رسیدن به شناخت، از مسیر آزمون و تجربه نمی‌گذرد و به همین سبب مراد از علمی نبودن روش‌های تفسیری و دیالکتیکی این نیست که این روش‌ها کم‌ارزش‌تر از روش‌های علمی‌اند بلکه بدان معناست که آن‌ها روشی مستقل و متفاوت از روش‌های علمی هستند و روش و مسیر رسیدن به واقعیت در آن‌ها با روش‌های علمی متفاوت است. نگاهی به کتاب‌های حوزه فلسفه علم و معرفت‌شناسی به درک این دوگانگی کمک می‌کند.
^۹ در مورد چرایی این وضعیت و راه‌حل احتمالی آن نیز نظری وجود دارد که در اینجا مجال بحث آن نیست.

بزنند.^۱ حال باید به آخرین پرسش جدی^۲ در این حوزه پرداخت و آن اینکه در این میان، نقش و جایگاه باستان‌شناسان در این بازار داغ علوم میان‌رشته‌ای کجاست و باستان‌شناسان می‌توانند چه طرفی از این خوان گسترده برینند؟

اگر بخواهیم کوتاه به این پرسش پاسخ دهیم، نخست باید نگاهی به جایگاه باستان‌شناسی در میان دانش بشری بیندازیم. باستان‌شناسی را به شکل سنتی زیرشاخه انسانیات^۳ دانسته‌اند و چند دهه‌ای است که آن را زیر مجموعه علوم اجتماعی^۴ و انسان‌شناسی خوانده و اکنون نیز اوضاع بر همین مدار است. به هر روی اگر باستان‌شناسی علمی از انسانیات و علوم اجتماعی است و موضوع اصلی یا اصل موضوعه^۵ آن، گذشته انسان به‌عنوان موجودی اجتماعی است، پس هدف باستان‌شناسی درک و فهم و توضیح و تفسیر جوامع انسانی گذشته است. از این دیدگاه که این جوامع چگونه خود را در بستر تاریخ و جغرافیا، در بستر محیط و فرهنگ و در بستر فرد و جامعه، سازمان داده و شرایط بقای خویش را فراهم آوردند. در شرایط امروزی دنیای دانش یعنی شرایطی که بازار علوم میان‌رشته‌ای پررونق است، وظیفه باستان‌شناسان آن نیست که خود آستین همت بالا زده و وارد میدان پژوهش‌های میان‌رشته‌ای شوند بلکه وظیفه باستان‌شناس (از نظر نگارنده) آن است که نخست دست همکاری به سوی متخصصان علوم دراز کرده و در مقام راهنما و مشاور به آن‌ها یاری رساند (از طرح پرسش گرفته تا کمک به این متخصصان برای تحلیل و تفسیر درست نتایج) و سپس از دستاوردهای این علوم

میان‌رشته‌ای استفاده کرده تا به هدف اصلی باستان‌شناسی که در بالا بدان اشاره شد برسند. بدین معنا که باستان‌شناس می‌بایست در مقام سنتزکننده یا تلفیق‌کننده‌ای ظاهر شود که نتایج و حاصل کار علوم میان‌رشته‌ای مرتبط با حوزه باستان‌شناسی را گردآورده و با کنار هم نهادن آن‌ها و نتایج تحلیل‌های خود، توضیح^۶ و تفسیری^۷ از جوامع گذشته ارائه دهد که با وجود اینکه بند ناف‌های آن به علوم میان‌رشته‌ای وصل است اما در زهدان باستان‌شناسی پرورش یافته است. از این‌رو وظیفه باستان‌شناس بلع و هضم خوراک گردآوری شده توسط متخصصان علوم میان‌رشته‌ای از سرزمین وسیع علم است به منظور فراهم آوردن زهدانی مستعد برای بسته شدن نطفه شناخت از گذشته انسان.^۸

۱. نکته دیگری که در خصوص اشتیاق دانشجویان به علوم میان‌رشته‌ای را برخی از دوستان خاطر نشان کرده‌اند، آن است که به توجه به شرایط شغلی و کاری باستان‌شناسی و دغدغه دانشجویان نسبت به آینده اقتصادی خویش، انتخاب یکی از علوم میان‌رشته‌ای و تخصص در آن باعث ایجاد فرصت‌های شغلی بیشتری شده و از این‌رو نسبت به موضوعات و حوزه‌های صرف باستان‌شناسی، اشتیاق بیشتری برای آن‌ها وجود دارد.

۲. نه اینکه به تمامی پرسش‌های این مسئله پاسخ گفتیم و این آخرین پرسش است بلکه مراد آخرین پرسش در این یادداشت کوتاه است.

۳. Humanities: که در فارسی به نادقیقی "علوم انسانی" خوانده می‌شود.

۴ Social Sciences

۵ Subject Matter

۶ Synthesizer

۷ Explanation

۸ Interpretation

۹. در پایان نیز از دوستان و همکاران عزیز که این یادداشت را مرور کرده و نکات شایسته‌ای را گوشزد کردند سپاسگزارم و قطعاً مسئولیت‌های آن به طور کامل بر عهده نگارنده می‌باشد.

بخش دوم:

در ضرورت آموختن عملی در باستان‌شناسی

"سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوئی

به عمل کار برآید به سخندانی نیست"

چندی است (شاید نزدیک به یک دهه) که در باستان‌شناسی ایران پدیده‌ای در حال پیدایش و رشد و نمو است که پیشتر در یادداشتی با عنوان "آسیب‌شناسی اقبال به علوم میان‌رشته‌ای در باستان‌شناسی" بدان پرداختم.^۱ اما در این یادداشت تلاش خواهیم کرد تا از زاویه‌ای دیگر به این مسئله بپردازیم زیرا با وجود اینکه به نظر می‌رسد که از رنگ و بویی دیگر است اما در اصل امتداد همان مسئله است که پیشتر گفته آمد. پدیده مورد نظر همانا ظهور متخصصین و کارشناسانی است که مصداق بارز قول مشهور "مکتب ندیده ملا شدن" هستند و به جای پرداختن به "عمل"، بیشتر به "سخندانی و سخنرانی" تمایل دارند. همانطور که در نوشته پیشین به طور مفصل‌تر به علل و ریشه‌های محتمل اقبال به علوم میان‌رشته‌ای پرداخته شد، به نظر پدیده "مکتب ندیده ملا شدن" نیز به نوعی معلول همان علل^۲ بوده و اگر قرار باشد که در باستان‌شناسی ایران بر همین پاشنه "سخندانی" بچرخد، قطعاً به دور باطلی گرفتار خواهیم آمد که در آخر، آغاز و انجام یکی خواهد بود.

امروزه در باستان‌شناسی ایران با دیرین‌اقلیم‌شناسی رویارو هستیم که تاکنون حتی یک مغزه^۳ زمین‌شناسی را از نزدیک ندیده و دستگاه مغزه‌گیری را لمس نکرده‌اند؛ به باستان‌گیاه‌شناسی بر می‌خوریم که تاکنون یک عدد هاگ^۴ را زیر میکروسکوپ مشاهده نکرده و به سختی تفاوت قارچ‌ها^۵ و گیاهان^۶ را می‌دانند؛ با باستان‌جانورشناسی رویارو هستیم که تاکنون یک پروفایل سن و جنس از یک گونه جانوری که از محوطه‌های باستانی کشف شده باشد را استخراج نکرده‌اند؛ با "انسان‌شناسی" مواجهیم که تاکنون یک اسکلت انسان بالغ را از ابتدا تا انتها ثبت و ضبط نکرده و اگر برگه یا فرم‌های استاندارد ثبت و ضبط را روبرویشان بگذاریم هر آینه قالب تهی خواهند کرد؛ با باستان‌شناسان جنایی^۷ روبرویم که تفاوت میان گور دسته‌جمعی^۸ با گور ثانویه^۹ را نمی‌دانند؛ با متخصصین آنالیزهای ایزوتوپیکی و منشایی و منبع‌یابی^{۱۰} مواجه‌ایم که هنوز یک بار هم جدول تناوبی عناصر را دوره نکرده و از نزدیک یک دستگاه طیف‌سنج^{۱۱} را لمس نکرده‌اند؛ با "باستان‌ژنتیک‌دانانی" رویارویم که هنوز به شخصه یک نمونه^{۱۲} adNA^{۱۲} را در آزمایشگاه استخراج نکرده و به سختی فرق مولکول DNA با RNA را می‌دانند؛ به متخصصان باستان‌شناسی برای مردمی^{۱۳} بر می‌خوریم که تصورشان از این شاخه چیزی بیش از گشت‌وگذار و پرسه زدن کودکان در محوطه‌های باستانی نیست؛ و این قصه سر دراز دارد.

^۱ این نوشتار در صفحه عمومی جامعه باستان‌شناسی ایران به آدرس <https://sites.google.com/site/societyforiranianarchaeology/home> منتشر شد

^۲ یکی دقیق‌تر بودن و قطعی‌تر بودن نتایج حاصل از این علوم میان‌رشته‌ای که معمولاً برای پژوهشگران جذاب‌تر است و دیگری خالی بودن چننه باستان‌شناسان از پرسش‌ها و سوالات مختص باستان‌شناسی و گریز آنها به روش‌ها و پرسش‌های مرتبط با علوم میان‌رشته‌ای.

^۳ Core

^۴ Spore

^۵ Fungi

^۶ Plantae

^۷ Forensic archaeologist

^۸ mass burial

^۹ Secondary Burial

^{۱۰} provenience

^{۱۱} Spectrometer

^{۱۲} Ancinet DNA: دی‌ان‌ای باستانی

^{۱۳} Public Archaeology

به نظر امر بر این "متخصصین مکتب ندیده" مشتبه شده که تنها با مطالعه و خواندن یکی دو کتاب و چند مقاله مرتبط با مبانی یک حوزه میان‌رشته‌ای یا یک شاخه نوپدید در باستان‌شناسی، و ترجمه و گردآوری مبانی این حوزه‌ها در قالب مقاله‌های مروری^۱ و ارائه آنها در همایش‌ها و نشست‌های نه چندان پرمایه معمول، هم می‌توانند گره‌ای از کار فروخته خود بگشایند و هم از کار فرومانده باستان‌شناسی ایران؛ غافل از آنکه این راه اگر به "ترکستان" ختم نشود، به "گلستان" نیز ختم خواهد شد.

پا گرفتن و رواج چنین روحیاتی در میان دانشجویان و دانش‌آموختگان باستان‌شناسی و ترویج آن از طریق کنش‌هایی مانند ارائه مکرر مقاله‌های مروری تکراری، برگزاری کارگاه‌ها یا نشست‌های آشنایی با مبانی بدون قدم زدن در زمین پژوهش و انجام پژوهشی جدی و حرفه‌ای، به نوعی مصداق مثل "بستن گاری جلوی اسب"^۲ است؛ چرا که این سخنرانی‌ها، نشست‌ها و کارگاه‌ها زمانی معنا پیدا خواهند کرد و مفید خواهند افتاد که یک سر آنها به پژوهش‌های اصیل و جدی وصل بوده و سر دیگر آن به متخصصان واقعی و میدان دیده متصل باشد. گرچه نمونه‌های خاص و مشهوری در جهان علم و دانش هستند که بدون داشتن آموزگار و استاد، پا در زمین تحقیق و پژوهش نهاده و خود مبدع و صانع روش‌هایی در کشف و شناخت دنیا شده‌اند، اما هم آنها استثنا بودند و هم اینک زمانه عوض شده است. اکنون در همه جای جهان تربیت پژوهشگر و متخصص به ویژه در آن شاخه‌هایی از دانش که نیازمند مهارت‌های عملی‌تر و تجربی‌تر هستند در رکاب استادان راهنمایی انجام می‌گیرد که بلد راه‌اند و چم را از خم دانسته و فوت را چاشنی فن کرده‌اند. به دیگر سخن، مُلا شدن در دنیای مدرن مستلزم "رفتن به در مکتب و مشق کردن به نزد استاد است" که به قول سعدی:

"حال از دهان دوست شنیدن چه خوش بود

یا از دهان آن که شنید از دهان دوست"

مثال مکتب نرفتنگان باستان‌شناسی ایران عیناً مثال کسی است که قرار است با خواندن مقالات و کتاب‌های مبانی مربوط به فن ملاحی و شنا، و ترجمه آنها و برگزاری نشست و کارگاه و ارائه سخنرانی در همایش‌ها، شنا نیاموخته آن را به دیگران بیاموزاند؛ غافل از آنکه در نخستین رویارویی با دریای کران ناپدید، بند از بند وجودشان گسسته، دست درازیدن به سوی نجات غریقی بیاید. شگفت‌انگیزتر و صد البته غمبارتر اینکه "درازدستی این کوتاه‌استینان" تا بدانجا پیش می‌رود که حتی هنگامی که "متخصصی واقعی" در حوزه مورد نظرشان را می‌بینند، نه تنها زمین خدمت نبوسیده و دست ارادتی دراز نمی‌کنند، بلکه هم‌اوردی طلبیده و ادعای فضل و برتری نیز می‌نمایند.

به هر ترتیب باید معترف بود که در کنار ده‌ها و صدها مشکلی که ممکن است در باستان‌شناسی ایران وجود داشته باشد (و البته در سایر حوزه‌های علم و دانش و کل جامعه ایران نیز چنین است)، پدیده "ملاهای مکتب ندیده" نیز به تازگی بر خیل آنها اضافه شده و از اینرو در همین ابتدا علاج واقعه باید کرد. به نظر به دو شیوه می‌توان از شیوع بیشتر این مرض مسری پیشگیری کرد و خسران به نعمت بدل نمود. نخست از آنجایی که بسیاری از حوزه‌های مورد اشاره در بالا شاخه‌هایی نوپدید در باستان‌شناسی دنیا بوده و از اینرو یا "متخصصین واقعی" آنها در کشور حضور نداشته و یا بسیار اندک هستند از اینرو دعوت از متخصصان ایرانی خارج از کشور (مانند برنامه آموزشی باستان‌شناسی که موسسه باستان‌شناسی دانشگاه تهران در سال ۱۳۸۹ با دعوت از سرکار خانم دکتر مرجان مشکور برگزار کرد) و غیر ایرانی (مانند مدرسه تابستانه انسان‌شناسی زیستی دانشگاه کاشان در محوطه استرک-جوشقان از سال ۱۳۹۶-۱۳۹۹) جهت برگزاری کارگاه‌های مقدماتی کوتاه مدت اما متوالی در طی چند سال یکی از این راه‌هاست. این کارگاه‌های تخصصی شرایط را برای آن دسته از افراد و دانشجویان علاقه‌مند به

¹ Review

² put the cart before the horse

یک حوزه فراهم می‌آورد و باعث می‌شود تا این علاقه‌مندان از نزدیک و زیر نظر متخصصان آن حوزه، آموزش دیده و دست‌کم به طور اصولی با مبانی این حوزه‌ها آشنا شوند و آنگاه با راهنمایی این اساتید راه پژوهیدن درست را آغاز نمایند. راه دوم که قطعاً مطلوب‌تر و البته دشوارتر است، عزیمت علاقه‌مندان به نزد متخصصان و اساتیدی است که در مؤسسات و دانشگاه‌های مختلف خارج از کشور حضور دارند و تلمذ در محضر ایشان است که صد البته نیازمند استوار کردن همتی بلند و داشتن طبعی طالب است. شاید فقدان همین همت بلند و طبع طالب است که باعث می‌شود تا عده‌ای به جای پیمودن راه و هموار کردن سختی مسیر دانش بر خود، ترجیح می‌دهند تا از بیراهه رفته و قسمتی از مسیر را از راه میانبر طی کنند، غافل از آنکه مبدأ و مقصد راه دانش عیناً دو نقطه بر روی یک خط است که نزدیک‌ترین مسیر، راست‌ترین مسیر است و هر میانبری در این مسیر، به بیراهه ختم می‌شود.

دهم دی ماه ۱۳۹۹

پژوهشی بر سکونتگاه‌ها/عمارات تشریفاتی عصر غزنوی در حاشیه‌ی رود

هیرمند

سید رسول موسوی حاجی^۱

اسدالله جودکی عزیز^۲

سحر عبدالهی^۳

چکیده

دوره‌ی غزنوی یکی از دوران درخشان معماری ایرانی در خلق آثار تشریفاتی است. پیش از سده‌های متأخر دوران اسلامی تنها دوره‌ای است که از آثار این گونه‌ی معماری یادگارهای قابل توجهی برجای مانده است. در مجموعه لشکرگاه غیر از کاخ‌های بزرگ تعدادی عمارت شناسایی شده‌اند که کارکرد برخی از آن‌ها تشریفاتی تلقی شده است. به‌رغم انجام پژوهش‌های قابل توجه در ارتباط با این عمارات، از جزئیات معماری و عناصر فضایی‌شان شناخت فراگیری به‌دست داده نشده است. این ضعف در بررسی خاستگاه الگوی ساخت عناصر فضایی نمود بیشتری دارد. پژوهش پیش‌رو با طرح این مسأله کوشیده است با مطالعات اسنادی که داده‌های آن با «رهیافت تاریخی» مورد تفسیر و تحلیل قرار گرفته‌اند، ساختار کالبدی این ۱۳ سکونتگاه/عمارات را بررسی نماید. برآیند پژوهش نشان می‌دهد که این عمارات که تعداد آن‌ها نیز قابل توجه است، عموماً اندازه‌ی بزرگی ندارند و در پاره‌ی از نمونه‌ها به‌دلیل فعالیت‌های کشاورزی کالبدشان دچار آسیب شدیدی شده است. این عمارات در حد فاصل بین شهر کهن بُست و شهر جدید لشکرگاه و عموماً مشرف به رودخانه‌ی هیرمند ساخته شده‌اند. به‌طور مشخص بستر شکل‌گیری و پراکندگی آثار موجود در لشکرگاه (حدفاصل شهر کهن بُست و لشکرگاه کنونی) دشت پهناور و حاصلخیز لُگان/ لُگان و جریان دائمی رودخانه‌ی هیرمند بوده است. این موقعیت مناسب، امکانی فراهم ساخت تا در دوره‌ی غزنوی به تقلید از شهر عباسی سامرا و کاخ‌های متعدد حاشیه‌ی شرقی رود دجله، منظری فرهنگی و همسان شکل بگیرد. الگوی طراحی و تقسیم فضایی این کوشک‌ها را می‌توان آنچیزی دانست که در ساخت عمارات بزرگ و شاهانه‌ای چون کاخ شمالی و کاخ جنوبی به‌کار گرفته شده است. داشتن یک میانسرا که صفه‌ای بزرگ بر محور طولی آن عمود شده است، ویژگی شاخص عموم این سکونت‌گاه‌ها به‌شمار می‌رود. در کنار این صفه در بیشتر عمارات اتاق تاقدار و بزرگی ساخته شده که به‌طور مشخص یاد آور طارم بزرگ کنار صفه بار عام کاخ جنوبی مجموعه است. **واژگان کلیدی:** معماری ایرانی، گونه تشریفاتی، بُست، سکونتگاه/عمارات سلطنتی.

^۱ - استاد گروه باستان‌شناسی دانشکده هنر و معماری دانشگاه مازندران Seyyed_rasool@yahoo.com

^۲ - دکتری باستان‌شناسی دوره‌ی اسلامی، دانشگاه مازندران as1977joodakiazizi@gmail.com

^۳ - دانشجوی دکتری باستان‌شناسی دوره‌ی اسلامی، دانشگاه مازندران sahar.abdolahi491@gmail.com

آنها باقی‌مانده است. از این روی کاوش باستان‌شناسی آنها ضروری می‌نماید.

پیشینه پژوهش

تاکنون پژوهش‌های زیادی در ارتباط با تاریخ و هنر غزنویان انجام شده است. این پژوهش‌ها بیشتر در زمینه‌های مختلفی از دوره‌ی غزنویان از جمله تاریخ سیاسی، فتوحات، جنگ‌ها و لشکرکشی‌های سلاطین غزنوی، معماری و تزیینات وابسته به معماری بوده است و هر یک از این پژوهش‌ها ابعاد خاصی را از این دوره‌ی تاریخی مطالعه و بررسی کرده‌اند.

همان‌طور که آلن طی یادداشتی تأکید کرده، ترکیب این عمارات با دشت لکان و محور عبور رودخانه و چشم‌انداز زیبایی که ایجاد کرده‌اند همان الگویی است که پیشتر در شیوه‌ی پراکندگی کاخ‌ها و دارالاماره‌های خلفای عباسی در سامرا و حاشیه‌ی شرقی رودخانه دجله صورت گرفته بود (Allen, 1989: 59)، اشلومبرژه باستان‌شناس فرانسوی نیز به بررسی معماری تشریفاتی دوران پیش از مغول (دوران اسلامی)، که البته چندان شناخته شده نیست، چنین اذعان دارد که تنها با شناخت کاخ‌های بزرگ غزنویان در لشکرگاه میسر نخواهد شد، بلکه با شناخت این عمارات کوچک که چشم‌انداز فرهنگی و معمارانه‌ی زیبایی در دشت لکان فراهم کرده‌اند، می‌توان به نتیجه‌ای مطمئن‌تر دست یافت. غیر از گمانه‌ای که در سکونت‌گاه شماره X/۱۰ ایجاد شد، گروه فرانسوی موفق به کاوش باستان‌شناسی هیچکدام از این عمارات نشد (Schlumberger: 1952)

عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی I/۱

این عمارت در فاصله ۵۰۰ متری جنوب کاخ جنوبی و در لبه‌ی رودخانه‌ی هیرمند قرار گرفته است (شکل ۱ و ۲ بالا). در میان تمامی عمارات تشریفاتی لشکرگاه، این اثر به بازار نزدیکتر است. پلان آن ساختاری دو بخشی دارد؛ بخش ورودی آن خود یک واحد ساختمانی قابل توجه به‌شمار می‌رود. این بخش که محور آن برخلاف بدنه‌ی اصلی کاخ شرقی - غربی است، دچار آسیب زیادی شده است؛ اما تقارنی نسبی

در مجموعه لشکرگاه غیر از کاخ‌های بزرگ تعدادی عمارت شناسایی شده‌اند که کارکرد برخی از آنها تشریفاتی تلقی شده است. این عمارات که تعداد آنها نیز قابل توجه است، عموماً اندازه‌ی بزرگی ندارند و در پاره‌ی از نمونه‌ها به‌دلیل فعالیت‌های کشاورزی کالبدشان دچار آسیب شدیدی شده است. این عمارات در حد فاصل بین شهر کهن بست و شهر جدید لشکرگاه و عموماً مشرف به رودخانه‌ی هیرمند ساخته شده‌اند. ترکیب این عمارات با دشت لکان و محور عبور رودخانه و چشم‌انداز زیبایی که ایجاد کرده‌اند همان الگویی است که پیشتر در شیوه‌ی پراکندگی کاخ‌ها و دارالاماره‌های خلفای عباسی در سامرا و حاشیه‌ی شرقی رودخانه دجله صورت گرفته بود، بنابراین همان‌طور که هیلن براند نیز پیشتر اشاره کرده (هیلن براند، ۱۳۸۶: ۴۰۳) و در (شکل شماره‌ی ۱) نیز آمده است، در بررسی این از آن می‌توان یقین حاصل کرد.

همان‌طور که آلن نیز تأکید کرده است (Allen, 1989: 59)، بررسی معماری تشریفاتی دوران پیش از مغول (دوران اسلامی)، که البته چندان شناخته شده نیست، تنها با شناخت کاخ‌های بزرگ غزنویان در لشکرگاه میسر نخواهد شد، بلکه با شناخت این عمارات کوچک که چشم‌انداز فرهنگی و معمارانه‌ی زیبایی در دشت لکان فراهم کرده‌اند، می‌توان به نتیجه‌ای مطمئن‌تر دست یافت. غیر از گمانه‌ای که در سکونت‌گاه شماره X/۱۰ ایجاد شد، گروه فرانسوی موفق به کاوش باستان‌شناسی هیچکدام از این عمارات نشد (Schlumberger: 1952) و به علت آسیب‌های زیادی که کالبد برخی از آنها دیده‌اند و نمی‌توان ساختار آنها را در وضعیت موجود ارزیابی کرد، نیازمند به کاوش گسترده‌ی باستان‌شناسی‌اند. شناختن زمان دقیق آنها نیز هم‌اینک میسر نیست چرا که همانند کاخ شمالی نه منابع تاریخی و ادبی در ارتباط با آنها گزارش، روایت یا توصیفی به‌دست داده‌اند و نه کتیبه‌ای همانند کاخ مسعود سوم در غزنه متضمن بانی در

که در طرحش به کار رفته مانع از آن نمی‌شود که بتوان پلان‌ش را بازساخت و توصیف کرد (شکل ۲ پایین). این پلان شامل ورودی در جبهه‌ی شرقی است که با طی مسیری برابر با ۶۰ متر به تنه‌ی شمالی- جنوبی بازار وصل می‌شود. این درگاه همانند دیگر نمونه‌های لشکرگاه از طریق یک پیش‌تاق به صفه‌ی ورودی گشوده می‌شود. در طرفین صفه دو اتاق بزرگ ساخته شده‌اند و هر کدام از آن‌ها از طریق یک درگاه با راستایی شمالی- جنوبی دارد. اشلومبرژه این قسمت از کاخ را الحاقاتی دانسته که به بدنه‌ی کاخ (با محور شمالی-

صفه‌ی ورودی در ارتباطند. به روشنی می‌توان کارکرد این اتاق‌های را به محل اسکان نگهبانانی نسبت داد که آمد و شد به عمارت را کنترل می‌کردند.

در نمای جرزهای روبه میانسرای این صفه تاق‌نماهایی اجرا شده که نمونه‌هایش بیشتر به‌طور گسترده در کاخ جنوبی و محدود در کاخ شمالی لشکرگاه مورد استفاده قرار گرفتند. در برابر صفه، میانسرای قرار دارد که برخلاف محور این جبهه جنوبی) افزوده شده‌اند و علت آن را کنترل آمد و شد بین عمارت و بازار گفته است (Schlumberger, 1978: 90).



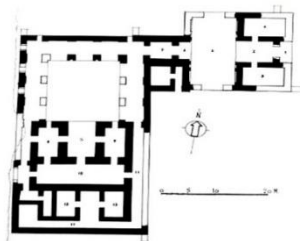
شکل ۱: پراکندگی آثار معماری تشریفاتی دوره‌ی غزنوی در دشت لکان و ساحل شرقی رود هیرمند؛ ۱. کاخ جنوبی ۲. کاخ میانی ۳. کوشک میانی ۴. کاخ شمالی ۵. عمارت مقابل کاخ میانی ۶. دروازه‌های شمالی و شرقی چهارباغ کوشک میانی ۷. سکونت‌گاه ۸. سکونت‌گاه ۹. سکونت‌گاه ۱۰. سکونت‌گاه ۱۱. سکونت‌گاه ۱۲. سکونت‌گاه ۱۳. سکونت‌گاه شماره ۱۴. سکونت‌گاه ۱۵. سکونت‌گاه ۱۶. عمارت ۱۷. عمارت ۱۸. سکونت‌گاه شماره ۱۹. سکونت‌گاه شماره ۲۰. سکونت‌گاه شماره ۲۱. شهر کهن بُست (ارگ و شارستان) (مأخذ تصویر: گوگل ارث).

و کاخ جنوبی دارد و سه درگاه در اسپر رواق غربی که به منظر رودخانه اشرف دارد، گشوده می‌شوند. ساختار رواق‌دار این میانسرا در میان کاخ‌ها و عمارت شناسایی شده از دوره‌ی غزنوی در لشکرگاه و غزنه مورد ویژه‌ای شمرده می‌شود. اگرچه صحنی رواق‌دار نیز پیشتر در یک سوم ابتدایی کالبد کاخ جنوبی شناسایی شد و در بخش نگهبانان آن کاخ کارکردش مشخص می‌شود، میانسرای بزرگ هیچ یک از کاخ‌های غزنوی ساختاری همانند با این کاخ ندارند. در واقع

پس از میانسرا، پیش‌تاق دیگری قرار دارد که ساختاری از یک صفه‌ی قریبه را با عمقی کمتر به‌نمایش می‌گذارد. در دو جرز سمت میانسرای این پیش‌تاق نیز دو تاق‌نما به‌قرینه‌ی نمونه‌های جبهه‌ی روبرویش ساخته شده‌اند. این پیش‌تاق به یک هسته‌ی گشوده می‌شود و پس از آن میانسرای رواق‌دار بدنه‌ی اصلی عمارت آغاز می‌گردد. میانسرای این بخش محوری شمالی- جنوبی دارد و در پنج نقطه به محیط بیرون در ارتباط است؛ دو درگاه در رواق شمالی که روبه دشت لکان

ساحه‌ی آن کاخ‌ها به‌طور عمومی طرحی از یک چهارصفه یا در مواردی دو صفه نمایش می‌دهند و طرحی را عرضه می‌کنند که به‌رغم پیشینه‌ی کهن‌شان با آغاز سده‌های میانه الگوی شناخته شده‌ی میانسرای کاروانسراها، مدارس و مساجد شد. صحن رواقدار این کاخ بیشتر شبیه به الگویی است که در کاخ‌های اموی در شامات چون «قصر اوزیس»، «قصر الحیر غربی»، «قصر الحیر شرقی» و در چند میانسرای کاخ «امان» (هیلن‌براند، ۱۳۸۶: ۶۶۲-۶۶۰)، و میانسرای مسجد جامع فهرج، تاریخانه دامغان و بسیاری دیگر از مساجد سده‌های آغازین اسلامی بودند. با توجه به موقعیت و تاق‌نماهای میانسرای نخست، این موضوع را نمی‌توان به یک افق تاریخی برابر نسبت داد. این موضوع را شاید می‌توان به اندیشه‌ای نوآورانه در معماری تشریفاتی نسبت داد که کارفرما، طراح و سازندگان عمارت شماره‌ی ۱ را در داشتن این الگوی متفاوت، اقلان می‌کرد. در جبهه‌ی جنوبی میانسرا تنه‌ی اصلی کاخ قرار گرفته است؛ این بخش شامل صفه‌ی بزرگ است که دو اتاق مستطیل بزرگ در دو سمت شرق و غربش استقرار یافته‌اند. ارتباط این اتاق‌ها با فضاهای کنارشان قابل توجه است؛ با تمامی فضاها ارتباط مستقیم دارند. یعنی غیر از درگاهی که به صفه دارند، در شمال به میانسرا گشوده

می‌شوند و در جنوب به طنبی بزرگی باز می‌شوند که همانندش (نسبت اندازه به کالبد عمارت) در دیگر کاخ‌های غزنوی دیده نمی‌شود. اندازه‌ی بزرگش تمامی طول دستگاه صفه و اتاق‌های جانبیش را می‌پیماید. این طنبی در دو سوی شرقی و غربی به دهلیزهایی باز می‌شود؛ دهلیز سوی غربی ضمن ارتباط به اتاق‌های جنوب غرب، به‌منظر رودخانه نیز دسترسی می‌دهد. درگاه شرقی نیز از طریق دهلیز مجاورش به جنوبی‌ترین عناصر فضایی کاخ دسترسی پیدا می‌کند. بخش جنوبی کاخ وجهی قابل توجه دارد. ساختار آن شامل صفه‌ای رو به جنوب است که دو اتاق در سمت‌های شرق و غربش ساخته شده‌اند. هرکدام از اتاق‌ها از طریق یک درگاه با صفه در ارتباط است. در مقابل صفه راهرویی قرار دارد که در مقام میانسرای کشیده بخشی از هویت کارکردی صفه‌ی این بخش را به‌خوبی بیان می‌کند. این بخش از کاخ قابل مقایسه با تالار تخت کاخ جنوبی است، با این تفاوت که میانسرای آن کاخ در این عمارت با یک راهرو جایگزین شده است. این عمارت یکی از معدود آثار با کارکرد تشریفاتی است که به‌رغم اندازه‌ی کوچکش تا حد قابل توجهی سالم مانده یا آسیب‌های وارده به‌گونه‌ای نبوده که نتوان طرح کلی آن را بازیافت.



شکل ۲: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۱ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (گوگل ارث) پایین، پلان سکونت‌گاه شماره ۱ (Schlumberger & Sourdel-Thomine, 1978).

عمارت / سکونت‌گاه شماره ۲ / II

است (شکل ۱ و ۳ بالا). این بنا نیز درست موازی با محور رودخانه و در لبه‌ی پرتگاه آن ساخته شده است. مساحت آن ۸۰۰ متر مربع (۴۰×۴۰ متر) است. الگوی ساخت این عمارت

این عمارت با خط مستقیم در فاصله‌ی ۶۶۰ متری جنوب عمارت شماره ۱ قرار گرفته و موقعیت آن نسبت به محور عبور رودخانه همانند عمارت شماره ۱، کاخ جنوبی و کاخ میانی

تفاوت قابل توجهی با دیگر عمارات بزرگ و کوچک لشکرگاه دارد؛ طرح مستطیل آن‌ها در این عمارت با شکلی از مربع جایگزین شده است (شکل ۳ پایین). همچنین ساختار دو یا چند بخشی آن‌ها نیز به یک بخش متراکم در پیرامون یک میانسرا محدود شده است. ورودی اصلی عمارت در گوشه‌ی شمال شرق قرار دارد و به رسم معمول دیگر کاخ‌ها و عمارات لشکرگاه با یک پیش‌طاق به هشتی که با میانسرا در ارتباط است، وصل می‌شود. هشتی پیش از ارتباط با میانسرا، به دو اتاق در گوشه‌ی شمال شرق دسترسی می‌دهد. ترکیب این فضاها در کنار هشتی تردیدی از کارکرد آن‌ها برای نگهبانی و نگهداری از ورودی و آمد و شد به عمارت باقی نمی‌گذارد. جز جبهه‌ی غربی که غیر از حصار محیطی عنصر معماری دیگری ندارد، دیگر جبهه‌ها ساختار کم و بیش مشابهی دارند. این سه جبهه غیر از ایوان‌های سمت‌های شمال و جنوب که آن‌ها نیز موقعیت قرینه‌ای ندارند، ترکیب فضایی همانندی دارند. این فضاها شامل تعداد قابل توجهی اتاق مستطیل است که هر کدام جداگانه از طریق یک درگاه با میانسرا در ارتباط‌اند (شکل ۳ وسط و پایین). محور ساخت آنها نسبت به جبهه‌ای که در آن قرار گرفته‌اند به میانسرا عمود شده‌اند، این شیوه‌ی استقرار اتاق‌ها بار سنگین تاق آهنگ فضاها را به‌خوبی از طریق بروارها به دیوار پرت هر سو از کاخ منتقل و در آنجا بی‌اثر می‌سازد. این دستور ساختمانی در برخی از کاخ‌های دوره‌ی غزنوی، تبحر معماران و طراحان در این دوره به‌خوبی به‌اثبات می‌رساند. این شیوه‌ای است که در نیارش سازه‌های

تاقی در معماری ایرانی از پیش از فراگیر شدن اسلام تا سده‌های متأخر دوران اسلامی برقرار بوده و معماران با آگاهی کامل، از آن بهره می‌گرفتند. ایوان شمالی این عمارت که با توجه به ساختارهای پیرامون، اندازه و نحوه‌ی ارتباطش با فضاهای جانبی و بیرون از کاخ، ما را مجاب می‌سازد آنرا شاهنشین عمارت بدانیم، وجهی معمارانه‌تر از دیگر فضاها یافته است. دو اتاق جانبی این صفا برخلاف دیگر فضاها هم به صفا راه دارند و هم از طریق دو درگاه یکی در جنوب به میانسرا و یکی دیگر در شمال به بیرون از کاخ و دشت لکان که با لبه‌ی رودخانه در تماس است، ارتباط پیدا می‌کنند. در گوشه‌ی شمال غرب و بیرون از کالبد اصلی کاخ چند فضا ساخته شده که آسیب‌های لبه‌ی بیرونی و رو به رودخانه نحوه‌ی ارتباط آنها را با تنه‌ی اصلی کاخ از میان برده است. این فضاها در زمان حیات عمارت بهترین نظرگاه را به چشم‌انداز رودخانه داشته‌اند و از این موقعیت، نگارنده چنین تلقی می‌کند که می‌توانسته‌اند منحصراً در اختیار دارنده‌ی کاخ قرار داشته باشند. در گوشه‌ی جنوب شرقی و بیرون از کالبد نیز آثاری از ادامه‌ی باروی شرق با کمی پیش‌آمدگی شناسایی شده بود. این سازه اشلومبرژه را ترغیب کرد که امتداد جانبی آن‌را احتمالاً با توجه به شواهد محیطی ترسیم و بازسازی نماید. این بازسازی یک چهاردیواری مستطیل نمایش می‌دهد که راستای آن شمالی جنوبی است. این فضا با فرض درستی ترسیم اشلومبرژه، بهترین گزینه برای موقعیت اصطبل عمارت به‌شمار می‌رود.



شکل ۳: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۲ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (گوگل ارث) وسط، نمایی از میانسرا و نمای جبهه‌های جنوبی و شمالی عمارت

عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی ۳ / III

سکونت‌گاه ۳ در فاصله‌ی ۱۱۵ متری جنوب عمارت ۲ قرار گرفته است و همان‌طور که اشلومبرژه نیز اشاره کرده است (Schulmberger, 1978: 90)، نهر انحرافی رود هیرمند که به‌طور معمول از لبه‌ی روبه رودخانه (موقعیت کاخ‌ها و کوشک‌ها) با جریان شمالی - جنوبی عبور می‌کند، بستر این دو عمارت را از هم جدا کرده است (شکل ۴و۱). انتخاب لبه‌ی دشت مشرف به رودخانه برای ساخت این اثر نیز از همان رسم دیگر عمارات تبعیت می‌کند. وضعیت این اثر در زمانی که شناسایی شد (دهه‌ی ۱۹۵۰ میلادی / ۱۳۶۵ شمسی) تاکنون تفاوت آشکاری نکرده و آن حفظ‌نمایی از تل آواری است که سازه‌های عمارت در زیرش مدفون شده‌اند. در

بررسی‌های میدانی اشلومبرژه آثار دو میانسرا قابل مشاهده بوده است؛ همچنین وی به آثار باغ‌هایی در شرق و جنوب شرق اشاره کرده که با این بنا در ارتباط بوده‌اند (Ibid). با توجه به این اظهار نظر می‌توان عمارت شماره‌ی ۳ را یکی - دیگر از کوشک‌های دوره‌ی غزنوی در دشت لُکان به‌شمار آورد. اگرچه طرح مربع و آثار میانسرای آن در مرکز چنین می‌نماید که بایستی همانند عمارت ۲ از الگویی متفاوت پیروی کرده باشد، در ارتباط با ساختار کلی و جزئیات فضاهای معماری تا پیش از کاوش باستان‌شناسی کامل عرصه‌ی اثر نمی‌توان اظهار نظر کرد.



شکل ۴: موقعیت سکونت‌گاه شماره ۳ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (www.googlemap.com).

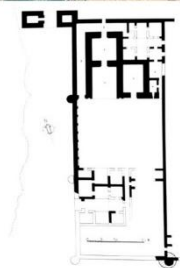
عمارت / سکونت‌گاه شماره ۴ / IV

عمارت ۴ در فاصله‌ی ۳۲۰ متری جنوب سکونت‌گاه ۳ قرار گرفته است (شکل ۱). محور طولی این بنا نیز موازی با جریان رودخانه است و در فاصله‌ی نزدیکی از لبه‌ی پرتگاه آن قرار دارد (شکل ۵ بالا). ساختار قلعه‌مانند عمارت از الگوی نمونه‌های بزرگ لشکرگاه هم‌چون کاخ جنوبی، میانی و شمالی پیروی می‌کند (شکل ۵ پایین). این ویژگی با ساخت چند برج مدور در باروی جبهه‌های غربی و جنوبی بهتر نشان داده شده است. درازا و پهنای عمارت به ترتیب ۹۰ و ۳۵ متر است. ورودی اصلی بنا در بخش جنوب‌غربی قرار دارد. اما پیش از آن در کناره‌ی شمال-غرب و بیرون از کالبد دروازه‌ای قرار دارد که دو برج مکعب مستطیل در دو سمتش از آن پشتیبانی می‌کرده‌اند. این دروازه را که اشلومبرژه از الحاقات بنا برشمرده (Schlumberger, 1978: 91)، نحوه‌ی ارتباط کاخ را با چشم‌انداز رودخانه و کنترل آمد و شد به این جبهه از محیط بیرون که مهم به نظر می‌رسیده را تأمین می‌کرده است. این ساختار نشان می‌دهد که ارتباط عمارت با مجموعه‌ی لشکرگاه که در شمالش قرار دارد بیشتر بوده است تا شهر بُست در جنوب. این دروازه، ساختار محدودکننده‌ای را به یاد می‌آورد که در همسایگی رو به رودخانه‌ی کاخ جنوبی برپا شده بود تا آمد و شد به آن قسمت محدود و به‌خوبی کنترل می‌شد. اما ورودی کاخ همانند دیگر نمونه‌ها با یک پیش‌طاق ابتدا به یک صفه و پس از آن به داخل عمارت که در این بخش الگویی از یک چهارصفه را نمایش می‌دهد، وارد می‌شود. این چهارصفه که بخش‌های زیادی از آن تخریب شده، یک واحد ساختمانی را شکل داده که به نظر می‌رسد ضمن استفاده‌ی خصوصی از بخش‌هایی از آن، همزمان ساکنین فضاهای پیرامونش مسؤولیت نگهبانی و نگهداری از ورودی را نیز برعهده داشته‌اند. ساختار چهارصفه‌ی ورودی و فضاهای پیرامونش تکرار الگویی است که پیشتر در یک سوم آغازین و بخش ورودی کاخ جنوبی لشکرگاه به کار رفته بود. این بخش از طریق یک دهلیز در جنوب و شرق به میانسرای جنوبی

و شرقی و در شمال به میانسرای اصلی کاخ ارتباط می‌یابد. میانسرای جنوبی از طریق درگاهی در گوشه‌ی جنوبی باروی شرقی با بیرون کالبد کاخ که اشلومبرژه آن را باغی متعلق به همین کاخ دانسته و بخش‌هایی از باروی آن باقیمانده (Ibid)، در ارتباط است. در جبهه‌ی شمالی این واحد ایوانی قرار دارد که به میانسرای بزرگ کاخ مشرف است. به‌رغمی که هم این صفه و هم اتاق‌های کناریش آسیب زیادی دیده‌اند می‌توان به‌روشنی نسبت آن‌را با ساحه‌ی مقابش دریافت. میانسرای بزرگ شکلی مربع دارد و باروی غربیش از ستبرای بیشتری برخوردار است. نمای درونی همین بخش از باروی محیطی با تاق‌نماهای زیبایی آراسته شده و به‌همراه تاق‌نمای جرزهای ایوان بزرگ جبهه‌ی شمالی مهمترین عناصر تزئینی این عمارت به‌شمار می‌روند (شکل ۶). این تاق‌نماها همانی‌اند که به‌طور گسترده نماهای درونی و گاه بیرونی کاخ جنوبی را آراسته‌اند. جبهه‌ی شمالی کاخ که مهمترین بخش عمارت نیز به‌شمار می‌رود با صفه‌ی بزرگش محوریت خود را در کالبد عمارت به‌خوبی نشان می‌دهد. این صفه که اندازه‌ی بزرگش ما را مجاب می‌سازد همانند اشلومبرژه (Ibid) آن‌را صفه‌ی بار بدانیم، همانند چند نمونه‌ای که پیشتر اشاره شد، از رسمی پیروی می‌کند که در دوره‌ی ساسانی به‌طور معمول در معماری تشریفاتی برقرار بوده است. این رسم وجود گنبدخانه‌ای است که ایوان / صفه‌ی بار بر پیشان آن می‌نشیند. گنبدخانه ضمن ارتباط با ایوان پیشان، از طریق درگاه دیگری ضمن ارتباط با دهلیز شمالی، به‌وسیله‌ی درگاه ثانویه‌ای به بیرون از کالبد کاخ در شمال دسترسی می‌یابد. تاق‌نماهای زیبایی در قطربندی زیر گنبد اجرا شده‌اند، نوع و شیوه‌ی اجرای آن‌ها به نمونه‌هایی که در کاخ جنوبی لشکرگاه به کار رفته‌اند بسیار نزدیک است. گنبدخانه‌ی این کاخ که بزرگ نیز هست در کنار صفه‌ی بار و اتاق بزرگ سمت شرق صفه از جرزهای پهن و صلبی برخوردارند که در دیگر قسمت‌های کاخ همانند آنها وجود ندارد؛ حتی از باروی محیطی کاخ نیز پهن‌ترند.

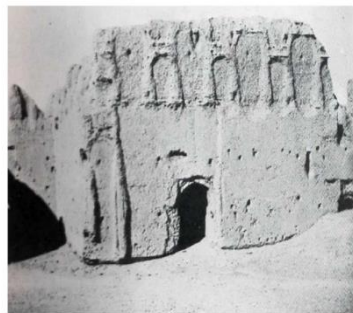
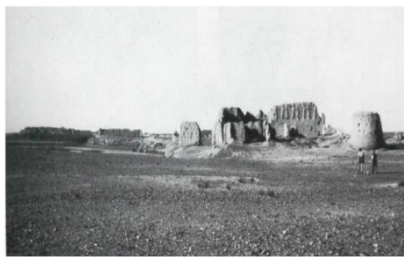


شکل ۵: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۴ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (www.googlemap.com) پایین، پلان سکونت‌گاه شماره ۴ (Schlumberger & Sourdel-Thomine, 1978).



در واقع علت انتخاب این اندازه‌ی بزرگ به نیارش بهینه‌ی عمارت باز می‌گردد. چون فضاهای پیرامونی (بروارها) زیاد نیستند یا اندازه‌ی کوچکی دارند، طراحان و سازندگان با پهن کردن جرزهای حمال گنبدخانه، تاق‌آهنگ ایوان و اتاق کناری، توانستند نیروهای فشاری و رانشی حاصل از آن‌ها را به‌خوبی مهار کنند. با ساختار موجود این تنها اندیشه‌ای بود که می‌توانست از تخریب این سه عنصر فضایی در دوره‌ی حیات‌شان جلوگیری کند. اتاق بزرگ این جبهه به‌رغم برخورداری از اندامی با شکوه، نسبت به کالبد بخش شاه‌نشین عمارت ساختاری مستقل دارد و از نظر فضایی هیچ‌گونه ارتباطی نه با صفا و نه با واحد شمال شرق ندارد. درگاهش منحصرأ به میانسرای بزرگ گشوده می‌شود. این اتاق با توجه به موقعیتش به‌نظر می‌رسد که محل استقرار صاحب یکی از دیوان‌های سلطنتی بوده است. در سمت چپ صفا‌ی بار و گنبدخانه راهرو درازی قرار دارد که از طریق آن می‌توانستند به واحد معماری گوشه‌ی شمال شرق راه یابند. به‌رغم آسیب‌های زیادی که ساختمان این واحد دیده، ترکیب فضاهای باقیمانده و وجود نمونه‌های دیگری در دیگر کاخ‌ها شواهدی به‌دست دادند تا اشلومبرژه بتواند طرح آن‌را بازیابد. این واحد که به‌منزله‌ی یک «آپارتمان» مورد توجه اشلومبرژه

نیز قرار گرفته است (Ibid) ساختاری درون‌گرا و بسته دارد. الگوی ساخت آن نیز چهارصفا‌ی خوش ترکیب است. این واحد در دو موقعیت با باغ عمارت در شرق کاخ در ارتباط است؛ یک درگاه صفا‌ی شرقی و درگاه دیگری اتاق جنوب همین صفا را به باغ ربط می‌دهد. ترکیب فضایی ساختارهای معماری این بخش از کاخ در منظر و کارکردهای اجتماعی- فرهنگی رایج در معماری ایرانی، دو بخش اندرونی و بیرونی را به‌خوبی عرضه کرده است. گنبدخانه و صفا‌ی بار بخش بیرونی و واحد معماری شمال شرق بخش اندرون ساختمان بوده‌اند. به‌این ترتیب بخش اندرون ضمن رعایت حریم خصوصی‌اش در موقعیت خود، می‌توانست از باغ و فضای سبز کاخ نیز بهره‌مند شود. به‌رغمی که ترکیب صفا‌ی بار این کاخ را اشلومبرژه با کاخ سلطنتی/ جنوبی مقایسه کرده است (Ibid)، نمی‌توان تردید کرد که این ترکیب فضایی یعنی وجود گنبدخانه و ایوان پیشان و واحد معماری چهارصفا در کنارش بیش از تالار تخت و صفا‌ی بار کاخ جنوبی با بخش شاه‌نشین کاخ مسعود سوم در غزنه قابل مقایسه است. در جنوب واحد معماری و با فاصله‌ی یک اتاق و یک دهلیز، فضای دیگری قرار دارد که اشلومبرژه آنرا «آبریزگاه» عمارت دانسته است (Ibid).



شکل ۶: دو نما از فضاهای درونی و تاق‌نماهای فضاهای پیرامون میانسرا در سکونت‌گاه شماره‌ی ۴، در پس تصویر بالا سکونت‌گاه شماره ۲ نیز دیده می‌شود (Schlumberger & Sourdel-Thomine, 1978).

عمارت / سکونت‌گاه شماره ۵ / ۷

این سکونت‌گاه در فاصله‌ی ۷۲۰ متری جنوب عمارت ۴ و ۱۰۰ متری شمال عمارت ۶ قرار گرفته است (شکل‌های ۱ و ۷). آنچه اشلومبرژه ذیل عنوان این سکونت‌گاه معرفی کرده، دو عمارت جدا از هم‌اند که یکی Va و دیگری Vb نام دارد. عمارت Va همانند سکونت‌گاه‌های ۱، ۲، ۳ و ۴ در لبه‌ی پرتگاه رودخانه قرار دارد (شکل ۷). طرح کلی عمارت مستطیلی است که برخلاف نمونه‌های پیشین محور ساختش موازی با جریان رودخانه نیست، بلکه بر آن عمود شده است. ساختار قلعه‌مانندش ترکیبی همانند نمونه‌های بزرگ لشکرگاه به آن بخشیده است. ورودی بنا در جبهه‌ی شرقی قرار دارد. این جبهه نسبت به دیگر قسمت‌های کاخ آسیب زیادی دیده است؛ اشلومبرژه نیز بر اساس برخی از شواهد باقیمانده، طرح عمومی ورودی‌ها و تقارن فرضی باروی آن با جبهه‌ی غربی آن‌را بازسازی و ترسیم کرده است. در این باز یافت که به طرح واقعی نزدیک به نظر می‌رسد، ورودی دارای پیش‌تاقی است که به هشتی‌ای که بخش‌هایی از آن باقیمانده گشوده می‌شود. هشتی نیز به اتاقی راه می‌یابد که از طریق یک پیش‌تاق با میانسرا در ارتباط است. پس از آن میانسرای مربع قرار دارد که اگر پیش‌تاق جبهه‌ی شرقش را به منزله‌ی یک ایوان / ایوانچه تلقی کنیم، الگویی تمام وجه از یک چهارصفه را عرضه می‌کند. فضاهای جبهه‌ی شمالی عمارت با مرکزیت صفه‌ای بزرگ استقرار یافته‌اند، در دو سمت این صفه دو اتاق بزرگ قرار دارد که محورشان موازی با ایوان و عمود بر میانسرا است. از فضاهای منتهی‌الیه شرقی این جبهه همانند سمت شرق کاخ اثری برجای نمانده و نمی‌توان در مورد وضعیت آن‌ها اظهار نظر کرد. محور طراحی جبهه‌ی جنوبی نیز صفه‌ای بزرگ است که جز دهلیزی در سمت چپ از فضاهای پیرامونش اثری برجای نمانده است. جبهه‌ی غربی کاخ که هم نسبت به دیگر قسمت‌ها سالم مانده و هم اندامی با شکوه‌تر دارد، فضاهایش همانند دو جبهه‌ی شمال و جنوب با مرکزیت یک ایوان بزرگ استقرار یافته‌اند. این صفه بزرگترین عنصر فضایی عمارت به‌شمار می‌رود و بایستی آن‌را همان صفه‌ی بار دانست. در جنوبش اتاق بزرگی قرار دارد که

همانند اتاق بزرگ شرق صفه‌ی بار سکونت‌گاه ۴ هیچ‌گونه ارتباط فضایی با آن ندارد. دسترسی این اتاق نیز تنها به میانسرا است. همان‌گونه که پیشتر در ارتباط با نمونه‌ی عمارت ۴ گفته شد، به‌نظر می‌رسد این اتاق نیز محل استقرار صاحب یکی از دیوان‌های حکومتی بوده است که به هنگام سکونت امیر غزنوی همراه وی بوده است. در غرب صفه‌ی بار پستویی قرار دارد که با یک درگاه به صفه گشوده می‌شود. این پستو ارتباط غیر مستقیم صفه‌ی بار را با چشم‌انداز رودخانه از طریق دو درگاه برقرار می‌کرده است. در سوی جنوبی این پستو درگاه چهارمی قرار دارد که از طریق راهرو مقابلش به واحد معماری کوچکی در گوشه‌ی جنوب غرب ارتباط می‌یابد. اگرچه صفه‌های غربی و جنوبی این واحد را می‌توان به رغم آسیبی که دیده، تشخیص داد، نمی‌توان در الگوی چهارصفه‌ای نخستینش یقین حاصل کرد. این واحد از طریق دو درگاه که بقایای شان در همسایگی دهلیز صفه جنوبی دیده می‌شوند، با میانسرا در ارتباط بوده‌اند. ترکیب فضایی و نحوه‌ی ارتباط این واحد با بخش شاه‌نشین (صفه بار)، دو بخش اندرونی و بیرونی امیرنشین را به‌خوبی نشان می‌دهند. درگاه‌های واحد خصوصی / اندرونی دسترسی آسان به میانسرا که ضرورت عبور از صفه‌ی بار را منتفی می‌ساخت، فراهم می‌کردند. از سویی دیگر تنها بخش شاه‌نشین که ارتباط فضایی با دیگر قسمت‌های عمارت قطع شده یا به حداقل رسیده از طریق دو درگاه پستوی غربی صفه‌ی بار می‌توانستند از چشم‌انداز رودخانه، که انتخاب موقعیت کاخ نیز با همان انگیزه بوده، بهره‌مند شوند. در گوشه‌ی شمال غرب عمارت یک واحد ساختمانی دیگر قرار دارد که آن نیز اندامی مستقل دارد. این واحد هیچ‌گونه ارتباط فضایی با صفه‌ی بار ندارد. درگاه آن به دهلیزی گشوده می‌شود که در گوشه‌ی شمال غرب میانسرا قرار دارد. این واحد الگویی متقارن و در عین حال بی‌اندازه از یک چهارصفه را نشان می‌دهد. چهارصفه‌ی آن به‌رغم تقارن نسبی، اندازه‌ی برابری ندارند. این تفاوت در طرح و شکل صفه‌ی شرقی بیشتر دیده می‌شود. این واحد در میان تمامی قسمت‌های کاخ از اندام سالم‌تری برخوردار است. تردیدی نمی‌توان داشت که این واحد نیز

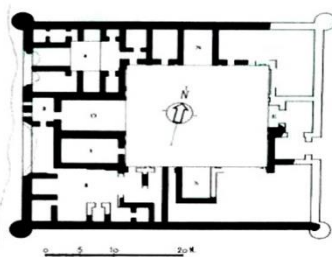


منحصراً در اختیار یکی از بزرگان کشوری یا لشکری بوده که ضرورت داشت پیوسته در مشایعت امیر غزنوی باشد. شاید در اختیار صاحب «دیوان رسالت» که دبیر دبیرخانه‌ی سلطنتی بود و خانواده‌اش قرار داشته است؛ احتمالاً دیوان این صاحب منصب در اتاق جنوبی صفه‌ی بار استقرار می‌یافت. این دیوان همانی است که «حسنک وزیر» نیز در زمان امیر محمود غزنوی مدتی مسؤلش بود. چون صاحب این دیوان نزدیک‌ترین منصب دولتی به دربار و امیر غزنوی بود و پیوسته در دستگاه حکومت برقرار بوده است، بهترین گزینه برای سکونت در این واحد ساختمانی مستقل به شمار می‌رود.

عمارت Vb در فاصله ۵۲۰ متری شمال شرق سکونت‌گاه Va قرار گرفته است (شکل ۸). این عمارت ساختاری مستطیل دارد و برخلاف بسیاری از این سکونت‌گاه‌ها در دو اشکوب ساخته شده است (شکل ۸). اشکوب زیرین طرحی متقارن دارد به گونه‌ای که با ترسیم خط تقارن در راستای شمال-جنوبی و شرقی-غربی می‌توان نیمه‌ی دیگر را بدون کمترین کاستی رسم کرد (شکل ۸ پایین، چپ). در گوشه‌ی جنوب شرقی و بیرون از کالبد بقایای لغازی دیده می‌شود که تا اشکوب بالا امتداد ندارد. این سازه به نظر می‌رسد برای پشتیبانی سازه‌ای از جرز (دیوار پرت) جنوب شرق عمارت ساخته شده است. ورودی عمارت در مرکز جبهه‌ی شمالی قرار دارد. محور بنا در این اشکوب شامل دو سرسرا است که با محور شمالی جنوبی به صورت متقارن در میانه‌ی شمالی و جنوبی کالبد قرار گرفته‌اند؛ این دو سرسرا گنبدخانه‌ای را در میان گرفته‌اند و هر کدام از طریق یک درگاه با آن در ارتباطند. در دو سمت شرق و غرب هر کدام از سرسراها به صورت قرینه دو اتاق مستطیل هم اندازه قرار دارد و ارتباط آن‌ها از طریق یک درگاه با این عناصر فضایی برقرار شده است. در دو سمت گنبدخانه نیز به صورت قرینه دو تا از این اتاق‌ها با اندازه‌ای بزرگتر قرار گرفته‌اند، هر یک از آنها نیز با یک درگاه به گنبدخانه راه دارند. در اسپر تمامی اتاق‌ها روزنی تعبیه شده تا بتواند در روز، فضای داخلی را با نور طبیعی روشن کند. نکته‌ی سازه‌ای و قابل توجه در مورد این اشکوب از عمارت پهنای

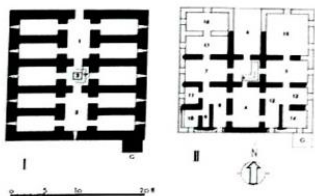
نسبتاً زیادی است که دیوارها دارند. این موضوع آشکارا به ساختار دو اشکوب بنا باز می‌گردد؛ چراکه تحمل بار سنگین دو اشکوب در جرزهای عموماً لاغری که در دیگر سکونت‌گاه‌ها استفاده شده‌اند، به هیچ عنوان میسر نیست، از این روی به قاعده‌ی ضروت و نیاز نیارشی بنا، جرزها پهن و صلب در نظر گرفته شدند. الگوی ساخت این اشکوب تاکنون در هیچ‌یک از کاخ‌های دوره‌ی غزنوی شناسایی نشده است. بنابراین شاید بتوان آن‌را در گونه‌ی تشریفاتی این دوره مورد ویژه‌ای شمرد. اما ساختار صلب و ترکیب و تراکم فضاهای آن در پیرامون محور میانی یادآور کاخ سامانی قرق‌قز ترمذ است که آن هم در دو اشکوب ساخته شد (بنگرید به: هیلن‌براند، ۱۳۸۶: ۶۷۲). با این تفاوت که نمونه‌ی سامانی به جای داشتن تنها یک محور شمالی جنوبی، به صورت قرینه راستایی شرقی غربی نیز دارد. ورود به اشکوب بالای عمارت یا فروار از طریق پلکانی صورت می‌گرفته که در جبهه‌ی شمالی قرار دارد. به‌رغم آسیب‌های زیادی که کالبد این اشکوب دیده است، الگوی ساخت آن با قدری تأمل قابل بازیافت است (شکل ۸ پایین، راست). آنچه از آن باقیمانده گنبدخانه‌ای مرکزی را نشان می‌دهد که چهار عنصر فضایی بزرگ به صورت تقارنی چهارگانه در چهارسوی آن استقرار یافته‌اند. این گنبدخانه از طریق یک درگاه با هر یک از این فضاها در ارتباط است. در طرح بازسازی اشکوبمبزه جز فضای شمالی که ساختاری از ایوان یافته است، سه فضای دیگر اتاقی بزرگ را نمایش می‌دهند؛ دو تای شرقی و غربی از طریق یک درگاه به بیرون نظر دارند و مورد جنوبی با بیرون ارتباط منطقی ندارد. اگرچه باقی‌مانده‌ی اسپر (دیوار جداکننده) جنوبی فضای جنوبی، تردیدی در بسته بودن این قسمت از کاخ را باقی نمی‌گذارد، به نظر می‌رسد با توجه به منظر پیرامون عمارت می‌توان در شیوه‌ی بازسازی سمت بیرونی دو دهانه‌ی شرقی و غربی تردید کرد. همان‌طور که اشکوبمبزه نیز آورده است (Schlumberger, 1978: 93)، این عمارت کوشک باغی بوده که آثار باروی آن در پیرامون به صورت پراکنده دیده می‌شود.





شکل ۷: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره a5 نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند، در پایین آن سکونت‌گاه شماره ۶ نیز دیده می‌شود (www.googlemap.com) پایین، پلان سکونت‌گاه شماره ۵ (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978, a5).

درگاه به باغ نظر دارند، سه ایوان روبه باغ وجود داشته باشد تا دید فراگیری به آن فراهم نمایند. بدون چنین اندیشه‌ای نمی‌توان ماهیت عملکردی باغ پیرامون و کوشک درون آن را دریافت. این طرح الگوی متعارفی است که منابع تاریخی از آن با نام نه‌گنبد یاد کرده‌اند و به‌طور مشخص معروف‌ترین نمونه‌ی آن در زمان طاهر صفاری در همین بستان ساخته شد، که بیشتر از کیفیتش گذشتیم. در پیرامون این طرح‌ها به‌طور معمول اتاق / اتاق‌هایی ساخته می‌شود که هم در نیازهای فضایی و هم نیارشی عملکرد بهینه‌ای می‌یافتند. شواهد معماری جنوب شرق و جنوب غرب این اشکوب، وجود چنین فضایی را به‌روشنی نشان می‌دهند. این اثر به‌رغم اندازه‌ی کوچکش یکی از مهم‌ترین آثار معماری منتسب به دوره‌ی غزنوی است که به‌صورت عینی کالبدش تا اندازه‌ای برجای مانده است.



شکل ۸: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۵b نسبت به دشت (گوگل ارث) پایین، I پلان اشکوب همکف سکونت‌گاه شماره ۵b، پایین II، پلان اشکوب بالای سکونت‌گاه (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978)

ساختار ماهیتاً برون‌گرای این اشکوب نیز همانند کوشک میانی لشکرگاه برگرفته از این چشم‌انداز است. بنابراین اگر به اقتضاء و ضرورت معماری منظر ایرانی این اشکوب مورد ارزیابی و تحلیل قرار گیرد، می‌توان به‌نتیجه‌ای بین‌تر در الگوی به‌شدت آسیب‌دیده‌ی آن دست یافت. با این ضرورت بدیهی است که طراحان و معماران به ساخت الگویی مبادرت می‌ورزیدند که بیشترین ارتباط با چشم‌انداز پیرامونش که در اینجا یک باغ بوده را داشته باشد. از این روی بایستی در بازسازی بخش‌های از بین رفته‌ی این عمارت از طرح اشکوب بالای کاخ میانی و الگوی ساخت کوشک میانی لشکرگاه کمک گرفت. عملکرد منظرین ایوان‌های چهارگانه‌ی آن کاخ و کوشک که پیشتر از توصیف و تحلیل آن گذشتیم، ساختاری همانند را برای فضاهای چهارگانه‌ی پیرامون گنبدخانه‌ی مرکزی این کوشک ضروری می‌کند. یعنی به‌طور بدیهی بایستی به‌جای سه اتاق که دوتای آنها تنها از طریق یک

عمارت / سکونت‌گاه شماره ی VI/۶

این عمارت در فاصله‌ی ۱۰۰ متری جنوب شرق سکونت‌گاه شماره‌ی ۵ قرار گرفته است (شکل‌های ۱ و ۸). با توجه به موقعیتی که در آن قرار گرفته آن را نیز می‌توان یکی از کاخ‌های رودخانه به شمار آورد (شکل ۹، بالا). عمارت ۶ نیز همانند عمارت ۵ محورش موازی با جریان رودخانه نیست بلکه بر آن عمود شده است. ساختار قلعه‌مانند آن نزدیکی قابل‌توجهی به نمونه‌های بزرگ لشکرگاه همچون کاخ جنوبی، میانی و شمالی دارد (شکل ۹، پایین، چپ). از این نظر با آن‌ها در یک رتبه طبقه‌بندی می‌شود. درگاه آن در نیمه‌ی شمالی جبهه‌ی شرقی قرار دارد و بخش ورودی این کاخ نیز با یک پیش‌تاق آغاز می‌شود. نکته‌ی متفاوت در این بخش از کاخ که در نمونه‌های پیشین دیده نمی‌شد، ساختار ورودی پس از پیش‌تاق است. این ساختار با یک دهلیز آغاز می‌شود که با طی مسیری برابر با ۲۰ متر در میانه‌ی جبهه‌ی شرقی و درست در کنار برج میان بارو به یک هشتی وصل می‌شود. پس از هشتی یک پیش‌تاق دیگر قرار دارد که مجموعه عناصر فضایی ورودی را به ایوان شرقی میانسرا وصل می‌کند. میانسرای کاخ چهارصفه‌ای کامل است با این تفاوت که صفه‌های شمالی و جنوبی در مرکز آن جبهه‌ها قرار ندارند. این دو صفه اندازه‌ی برابر و موقعیت قرینه‌ای دارند ولی صفه‌های شرقی و غربی یکی بسیار بزرگ و دیگری اندازه‌ی محقوری دارد. از سه صفه‌ی شمالی، شرقی و جنوبی هیچ‌گونه ارتباطی با فضاهای جانبی و درونی عمارت برقرار نشده است، بنابراین تنها راه دسترسی به آن‌ها از میانسرا است، این نکته‌ای است که کمتر در مورد دیگر عمارات و کاخ‌های غزنوی در لشکرگاه و غزنه رخ داده است. آسیب‌های زیادی که نیمه‌های شمال شرق و جنوب شرق عمارت دیده‌اند، مانع

از شناسایی و بررسی عناصر فضایی و سازه‌ای این بخش‌ها شده است. این وضعیت درست تا نیمه‌های دو جبهه‌ی شمالی و جنوبی و تا کنار و پشت ایوان‌ها نیز دیده می‌شود. اما می‌توان با توجه به ساختار و ترکیب فضاها در دیگر کاخ‌ها و عمارت لشکرگاه دست کم دو واحد معماری تا حدی مستقل را در این بخش‌ها تصور کرد که آنها نیز محل نشستن دو تن از بزرگان کشوری یا لشکری بوده باشند. جبهه‌ی غربی که با صفه‌ی بزرگش اندام شاهانه‌ای یافته است، بخش مهم عمارت به‌شمار می‌رود. درست در زیر پاکار تاق این صفه یک ردیف تاق‌نما اجرا شده که نمایی زیبا به درون آن بخشیده است (شکل ۹، پایین، راست). این تاق نماها تکرار نمونه‌هایی‌اند که پیشتر در گنبدخانه‌ی عمارت ۴ مورد اشاره قرار گرفتند. صفه‌ی با شکوهش که تردیدی از کارکردش به منظور صفه‌ی بار باقی نمی‌ماند در غرب به گنبدخانه‌ای گشوده می‌شود. پس از این گنبدخانه صفه‌ی دیگری با موقعیتی متفاوت از تمامی عمارات کوچک لشکرگاه، قرینه‌ی قابل‌توجهی برای صفه‌ی بار فراهم کرده است. این صفه به‌جای کالبد کاخ به‌منظر رودخانه گشوده شده است و بدون هیچ‌گونه مانعی این نظرگاه را به خوبی اختیار کرده است. از این جنبه در میان تمامی عمارات لشکرگاه (بزرگ و کوچک) یک مورد ویژه شمرده می‌شود. شاه‌نشین سه‌بخشی این عمارت نزدیکی قابل‌توجهی با شاه‌نشین کاخ جنوبی دارد و در میان تمامی عمارات لشکرگاه از این نظر از همه به این کاخ شبیه‌تر است. جرزهای دو سمت صفه‌ی بار و صفه‌ی رودخانه با تاق‌نمایی آرایش یافته که پیشتر نمونه‌های زیادی از آن در کالبد کاخ جنوبی بررسی و معرفی شدند. در گوشه‌ی شمال غرب کاخ برج بزرگی دیده می‌شود که دو سوم از آن در اثر سیلاب‌های فصلی رودخانه تخریب شده است.



شکل ۹: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۶ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (www.googlemap.com) پایین، چپ، پلان سکونت‌گاه شماره ۶، پایین، راست، نمای از صفه‌ی بار/شاهنشین و تاق‌نماهای تزئینی اسپر آن در سکونت‌گاه شماره ۶ (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978).

آسیب‌دیدگی برخی از فضاها می‌توان طرح چهارصفه‌اش را تشخیص داد. این واحد ضمن حفظ ارتباطش با بخش شاه- نشین از طریق یک درگاه در گنبدخانه‌ی مجاور صفه‌ی بار، از طریق درگاه دیگری که یک دهلیز بلند (در کنار اتاق بزرگ) به چهارصفه‌ی این جبهه وصل می‌شود، به میانسرا نیز راه می‌یابد. موقعیت ارتباطیش با میانسرا مانع از آن می‌شود که آن‌را اندرونی دارنده‌ی عمارت بدانیم. اما فرض اختیار آن توسط یکی از بزرگان کشوری یا لشکری که شاید صاحب دیوان رسالت بهترین گزینه‌اش باشد، بی‌جا به نظر نمی‌رسد. واحد معماری گوشه‌ی جنوب غربی نیز از طریق درگاهی در یک نوبت به گنبدخانه بزرگ کاخ راه می‌یابد و از کنار صفه‌ی بار با میانسرا در ارتباط است. آسیب‌های وارده مانع از شناخت الگوی ساختش می‌شود. با این حال و به دلیل نزدیکی با بخش شاهنشین و نحوه‌ی ارتباطش با این قسمت و میانسرا می‌تواند اندرونی دارنده‌ی عمارت به‌شمار رود.

این عمارت نیز در شرق به باغی تاریخی وصل می‌شود که اشلومبرژه معتقد است، به آن تعلق داشته است (Ibid). بنابراین می‌توان چنین پنداشت که چشم‌انداز این کاخ غیر از جریان رودخانه‌ی هیرمند، یک باغ نیز بوده است. این موضوع نکته‌ای است که در برخی از عمارات و کاخ‌های لشکرگاه به‌روشنی اعمال می‌شده است. بنابراین شناخت دقیق آثار معماری تشریفاتی لشکرگاه که با کاوش‌های باستان‌شناسی تکمیل خواهد شد، در حوزه‌ی معماری منظر ایرانی بسیار سودمند خواهد بود و نتایج ارزشمندی به دست خواهد داد.

این برج که بقایای پوشش گنبدینش را اشلومبرژه شناسایی کرده است (Schlumberger, 1978: 93)، از تمامی برج‌های حصار محیطی اندامی متفاوت و بزرگتر دارد. دلیل ساخت آن به ترتیبی که دیده می‌شود، آشکارا به نحوه‌ی ارتباط صفه‌ی رودخانه با منظر بیرون باز می‌گردد. چون غیر از لبه‌ی پرتگاه هیچ‌گونه مانع دست‌سازی در ورود به این صفه از بیرون در آن موقعیت وجود ندارد، کارفرما، طراح و معمار به ترتیب بی‌مانند و بی‌حفاظی تلاش کردند که کاخ از چشم‌انداز رودخانه بهره یابد، نقطه‌ی کوری که به‌صورت یک گذر باریک از شمال شرق عبور می‌کرد و ضرورت داشت به‌دلیل عدم همجواری باروی کاخ با لبه‌ی رودخانه، وجود آن حفظ شود، با ایجاد این برج آن نقطه‌ی کور بسته شد، به این ترتیب عملاً کسی نمی‌توانست از آن جبهه به صفه‌ی رودخانه دسترسی یابد. این اندیشه به شیوه‌های دیگری پیشتر حد فاصل کاخ و لبه‌ی رودخانه را در کاخ‌های جنوبی و عمارت ۴ مهار کرده بود. در همسایگی شمال صفه‌ی بار اتاق بزرگی قرار دارد که پیشتر همانندش در بخش شاهنشین عمارت‌های ۵a و ۴ و همچنین کاخ جنوبی دیده شد. به همان ترتیب هیچ‌گونه ارتباط فضایی با صفه‌ی بار و فضاها کنارش ندارد. همانند نمونه‌های پیشین تنها با یک درگاه با میانسرا ارتباط دارد. می‌توان چنین پنداشت که این فضا نیز محل استقرار یکی از دیوان‌های سلطنتی بوده و شاید پیشنهاد دیوان رسالت منطقی به نظر برسد. در گوشه‌های شمال غرب و جنوب غرب کالبد کاخ دو واحد معماری ساخته شده‌اند. واحد شمالی به‌رغم

عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی VII / ۷

آن‌ها هم اینک نیز قابل درک است، نشان می‌دهند که این عمارت نیز در ارتباط با یک باغ بوده است. بنابراین این اثر نیز همزمان از منظر رودخانه و چشم‌انداز باغ بهره می‌برده است. عمارت ۷ از جمله بناهایی است که شناخت دقیق کالبد و نحوه‌ی ارتباطش با باغ کاوش باستان‌شناسی گسترده‌ای را می‌طلبد و تا آن زمان نمی‌توان در توصیف آن نکته‌ی بیشتری اضافه کرد.

این عمارت در فاصله ۱۴۵۰ متری جنوب عمارت ۶ و در فاصله‌ی ۲۶۰۰ متری شمال غرب شهر بُست قرار گرفته است (شکل ۱). این عمارت نیز در لبه‌ی رودخانه‌ی هیرمند قرار گرفته است (شکل ۱۰). به‌رغمی که از این عمارت پلانی به‌دست داده نشده، می‌توان ساختار چهارصفه‌ای بخشی از آن را در تصاویر هوایی تشخیص داد. آثار باروهایی که ردی از

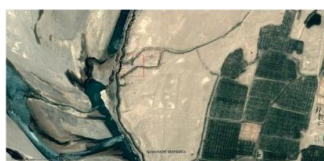


شکل ۱۰: موقعیت سکونت‌گاه شماره ۷ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (www.googlemap.com)

عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی VIII / ۸

اندازه‌ی آن نیز نسبت به دیگر آثار چندان بزرگ نیست. تاق‌نمایی که در جبهه‌ی درونی عمارت در این قسمت وجود داشته‌اند قابل توجه‌اند؛ نوع و شیوه‌ی اجرای آنها نزدیکی قابل توجهی با نمونه‌های پرتکرار کاخ جنوبی لشکرگاه دارد. آنچه که در ارتباط با این بنا مهم است و در گزارش اشلومبرژه به آن اشاره‌ای نشده، بقایای حصار محیطی چهارباغی است که با فاصله‌ای کوتاه در جنوب شرق آن قرار گرفته است. طرح مربع و تقسیمات چهاربخشی درونی این چهارباغ در تصاویر هوایی به‌روشنی دیده می‌شود. وضعیت کنونی آن به گونه‌ای است که سیمایی تاریخی عرضه می‌کند و به‌طور مشخص همانند باغ‌هایی است که پیشتر در ارتباط با عمارات ۵a و ۶ توسط اشلومبرژه شناسایی شدند. این عمارت به‌نظر می‌رسد از چشم‌انداز این سبزینه نیز در زمان حیاتش بهره برده است و در صورتی که با مطالعات باستان‌شناسی وضعیت هر دو به دقت بررسی شوند، می‌توانند در ارتباط با معماری منظر ایرانی اطلاعات ارزشمندی در اختیار نهند.

سکونت‌گاه ۸ در فاصله‌ی ۱۵۰۰ متری شمال غرب شهر بُست قرار گرفته است (شکل ۱). این اثر به نوعی دیگر در حوزه/ منطقه‌ی جغرافیایی لشکرگاه نیست. این اثر در رض بلافضل شهر تاریخی بُست قرار گرفته است. نسبت آن با رودخانه‌ی هیرمند همان رسم معمول کاخ‌ها و عمارات لشکرگاه است (شکل ۱۱، بالا). آن نیز در لبه‌ی پرتگاه رودخانه ساخته شده است. از کالبد این اثر در زمانی که اشلومبرژه آن را بازدید کرد تنها جبهه‌ی شمالی که درگاهی نیز در آن وجود داشته، باقی‌مانده بود (شکل ۱۱، وسط و پایین). اما در تصاویر هوایی کنونی اثر زیادی از همان بخش‌ها نیز برجای نیست. پیش‌تاقی که در تمامی نمونه‌های پیشین نخستین بخش ورودی بود در این اثر به تاق‌نمایی کم عمق تقلیل یافته است و ساختار آن از این جنبه می‌تواند تفاوت اساسی با دیگر نمونه‌ها داشته باشد. بر اساس شواهد باقی‌مانده به‌نظر می‌رسد محور آن شمالی- جنوبی بوده است.



شکل ۱۱: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۸ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (www.googlemap.com)، وسط، پلان بقایای جبهه‌ی ورودی سکونت‌گاه، پایین، نمایی از بقایای جبهه ورودی و تاق‌نمای پیشان ورودی، دید از درون عمارت (Schlumberger & Sourdel-Thomine, 1978).



عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی ۹ / IX

این عمارت در فاصله‌ی ۴۲۰ متری جنوب شرق سکونت‌گاه شماره ۱۰ و در فاصله‌ی ۱۰۰۰ متری شمال غرب شهر بَست قرار گرفته است (شکل‌های ۱ و ۱۲). این اثر نیز در فاصله‌ای کوتاه از لبه رودخانه قرار دارد. از تمامی کالبد عمارت تنها بخش‌هایی از جبهه‌ی جنوب غربی باقی مانده است. این شواهد نشان می‌دهند که محور طولی آن با مسیر جریان

رودخانه موازی بوده است؛ درست به همین دلیل برخلاف نمونه‌های مشابه که راستای شمالی- جنوبی دارند، این کاخ به اقتضای محور رودخانه در این نقطه که شمال غربی - جنوب شرقی است، در این راستا ساخته شده است. چون هیچ‌گونه سند تصویری از این عمارت به دست داده نشده، از جزئیات ساختاری بخش‌های باقی مانده نمی‌توان اطلاعاتی ارائه داد.



شکل ۱۲. موقعیت سکونت‌گاه شماره ۹ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند، سکونت‌گاه شماره ۱۰ در جنوب آن دیده می‌شود (www.googlemap.com).

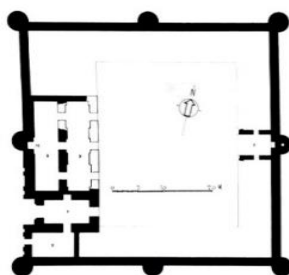
عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۰ / X

این عمارت در فاصله‌ی ۸۴۰ متری شمال شرق شهر بَست و فاصله‌ی ۱۹۰ متری جنوب شرق عمارت ۹ قرار دارد (شکل‌های ۱ و ۱۳، بالا). موقعیت آن نیز به گونه‌ای انتخاب شده که بتواند از چشم‌انداز رودخانه بهره یابد. ساختار آن مربع قلعه‌مانندی است که درازای هر ضلعش به‌طور تقریبی ۵۰ متر است (شکل ۱۳، پایین). ورودی عمارت در نیمه‌ی جنوبی ضلع غربی قرار دارد و از معدود عمارات این مجموعه به‌شمار می‌رود که ورودیش به‌جای شرق و شمال به غرب و به سمت جریان رودخانه گشوده شده است. در نمای جبهه‌ی ورودی، تاق‌نماهایی اجرا شده که در بسیاری از آثار معماری تشریفاتی لشکرگاه دیده می‌شوند. ورودی به سنت معمول دارای پیش‌تاقی است که بیرون را به هشتی کاخ وصل می‌سازد. هشتی عمارت مستطیل بزرگی است که پیش از دسترسی به میانسرا به اتاق بزرگی در جنوب وصل می‌شود. این اتاق که آن نیز نسبت به کالبد عمارت اندازه‌ی بزرگی دارد، خود از

طریق درگاهی در غرب به‌صورت مستقیم با بیرون در ارتباط است. موقعیت آن به گونه‌ای است که می‌توان آن را محل استقرار نگهبانی دانست که نگه‌داری و نگهبانی ورودی و کنترل آمد و شد به آن را بر عهده داشته‌اند. میانسرای کاخ برخلاف شکل مربع کالبد کلی، مستطیلی است که محور بلند آن شمالی- جنوبی است. از فضاهای پیرامون میانسرا جز ایوانی در جبهه‌ی شرقی و یک شبستان رواق‌دار با درازا و پهنای ۲۰ و ۴ متر در میانه‌ی جبهه‌ی غربی اثری برجای نمانده است. این ترکیب فضا نشان می‌دهد که میانسرای آن دست کم الگوی چهارصفه ندارد. اما شبستانی که اشاره شد به نمازخانه/ مسجدی تعلق دارد که بخش قابل‌توجهی از فضاهای معماری جبهه‌ی غربی را در بر گرفته است. این نمازخانه که مورد توجه اشلومبرژه نیز قرار گرفته (Schlumberger, 1978: 93)، محراب مجوفی دارد که در جز ماس با برج میانه‌ی این جبهه نقر شده است. جنبه‌ی آرایشی طرح سه‌قوسی محراب، نکته‌ای بوده که اشلومبرژه به

آن اشاره کرده است (Ibid). بی‌گمان پوشش این شبستان تاق‌آهنگ بوده است. شبستان از طریق سه درگاه به رواق مقابلش گشوده می‌شود که درازا و پهنای برابری با آن داشته است. عمارت شماره‌ی ۱۰ به همراه کاخ جنوبی لشکرگاه و کاخ مسعود سوم در غزنه از موارد ویژه‌ای در معماری تشریفاتی این دوره به‌شمار می‌روند که عنصر مذهبی بارزی چون نمازخانه/مسجد در کالبدشان پیش‌بینی شده است. از این نظر نیز می‌توانند در معماری تشریفاتی قابل‌توجه باشند. این موضوع را می‌توان با کاخ‌ها و دارالاماره‌هایی چون

«اخیضر»، «جوسق خاقانی» و بلکوارا در سامرا مقایسه کرد که در سده‌های دوم و سوم هجری در زمان خلفای عباسی ساخته شدند و به‌رغم کارکرد کاملاً مشخص تشریفاتی‌شان هرکدام یک نمازخانه/مسجد نیز داشته‌اند (بنگرید به کرسول، ۱۳۹۳: ۲۴۸، ۳۲۵، ۳۵۴). به‌ر روی شناخت دقیق کالبد این اثر و بررسی دیگر فضاهای پیرامونی میانسرا مستلزم کاوش باستان‌شناسی گسترده است و تا انجام آن نمی‌توان از کلیات و جزئیات دیگر عناصر فضایی عمارت اطلاعاتی به‌دست داد.



شکل ۱۳: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۱۰ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند (www.googlemap.com) پایین، پلان سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۰ (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978).

عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۱ / XI

عمارت ۱۱ در فاصله‌ی ۳۷۵ متری جنوب عمارت ۱۰ و در فاصله‌ی ۴۴۰ متری شمال غرب شهر بُست قرار دارد (شکل ۱). در میان عمارات تشریفاتی که اشلومبرژه در این چشم‌انداز معرفی کرده، این اثر از همه به شهر بُست نزدیکتر است. سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۱ نیز در نزدیکی لبه‌ی پرتگاه رودخانه ساخته شده و تلاش شده محور ساخت آن با جریان رودخانه موازی شود؛ به‌همین دلیل راستای آن دقیقاً شمالی- جنوبی نیست (شکل ۱۴). قدری به سوی شمال غرب و جنوب شرق تمایل دارد. این اثر نیز از جمله آثاری است که کالبد آن به

شدت آسیب دیده است؛ در واقع جز باروی غربی و آثار برخی از برج‌های آن، سازه‌ی دیگری از این عمارت قابل دیدن نیست. اما بر اساس شواهد محیطی که در تصاویر هوایی دیده می‌شوند، می‌توان درازا و پهنای آن را به‌طور تقریبی ۹۰ و ۷۰ متر ارزیابی کرد. می‌توان چنین پنداشت که میانسرایش نیز طرحی از مستطیل داشته و به احتمال زیاد سویی شمالی- جنوبی داشته است. شناخت دقیق جزئیات طرح این عمارت نیز کاوش گسترده‌ی باستان‌شناسی کالبدش را می‌طلبد.



شکل ۱۴: موقعیت سکونت‌گاه شماره ۱۱ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند
(www.googlemap.com).

عمارت / سکونت‌گاه شماره ۱۲ / XII

ویرانه‌های این عمارت در فاصله‌ی ۲۴۵ متری شرق سکونت‌گاه ۱۰ و در موقعیتی قرار دارد که هم‌اینک مزارع کشاورزی آن‌را پوشیده‌اند (شکل ۱). فاصله‌ی آن با شهر بست که در جنوب‌شرقی قرار دارد، ۶۹۰ متر است. آنچه از این اثر باقی مانده یک گنبدخانه و چند فضای دیگر است که آن‌ها نیز آسیب دیده‌اند (شکل‌های ۱۵ و ۱۶). عمارت ۱۲ برخلاف بسیاری از سکونت‌گاه‌ها و کاخ‌های بزرگ لشکرگاه ارتباطی با منظر رودخانه ندارد. از منطقه‌ی انتقالی گنبد این عمارت دو فیلیپوش زیبا باقی مانده است (شکل ۱۵، وسط و پایین)؛ لب‌بند یکی تخریب شده ولی در زمانی که اشلومبرژه اثر را بررسی می‌کرد، ساختار فیلیپوش دیگری تقریباً سالم مانده بود. نکته‌ی قابل‌توجه در مورد این عناصر معماری نوع و شیوه‌ی اجرا و پس از آن نحوه‌ی است که زمینه‌ی مربع را به دایره نزدیک کرده‌اند. نمونه‌ی سالم چنین نشان می‌دهد که ابتدا با خشت و با اجرای «ضربی» فیلیپوش اولیه را اجرا کرده‌اند و پس از آن با یک ردیف آجر و این بار به‌صورت اجرای «رومی»، پوسته‌ی دیگر به فیلیپوش افزوده‌اند. لب‌بند بیرون‌زده‌ی فیلیپوش تکرار نمونه‌هایی است که از اواخر سده‌ی سوم با شکل‌گیری مقبره‌ی امرای سامانی در بخارا و پس از آن در

گنبدخانه‌های سلجوقی دیده شده‌اند. بنابراین نمی‌توان زمانی کهنتر از اواخر سده‌ی چهارم برای زمان ساخت این عمارت پیشنهاد کرد. اما موضوع دیگر که مهم نیز هست، در بقایای فیلیپوش آسیب دیده آشکار شده است. به‌رغم زمان متأخر ساخت این عمارت، «چپیره»‌سازی منطقه‌ی انتقالی گنبد از شیوه‌ی پیروی می‌کند که در سده‌های نخستین دوران اسلامی و پیش از آن در تمامی آثار معماری دوره‌ی ساسانی رواج داشته است. این شیوه عبارت است از ساخت فیلیپوش با افراز زیاد. این ارتفاع تا آن‌جا پیش می‌رفت که معماران می‌توانستند در پیشانی آن به زمینه‌ای نزدیک به دایره برسند یا رسم دایره در آن نقطه که «بشن» گنبد نام داشت، آسان صورت گیرد. به این شیوه «نماندن» گفته می‌شود (پیرنیا، ۱۳۷۰: ۲۶).

در گنبدخانه‌ی عمارت شماره ۱۲ ابتدا فیلیپوش به قاعده‌ای که ضرورت داشت افراز داده شده، سپس با لب‌بندی چوبی که بقایایش در فیلیپوش آسیب دیده، نمایان است، برای اجرای بشن که آثار آن نیز به‌صورت نواری از خشت با فاصله‌ای کم بر بالای لب‌بند چوبی دیده می‌شود، آماده شده است. بنابراین در اجرای چپیره در این گنبدخانه، هیچ‌گاه «شکنج» از عدد هشت فراتر نرفته است. بقایای این گنبدخانه در بررسی

معماری دوره‌ی غزنوی و به‌طور مشخص در نوع و شیوه‌ی اجرای گوشه‌سازی در منطقه‌ی انتقالی گنبدخانه‌ها از اهمیت قابل توجهی برخوردار است. دیگر بخش‌های این عمارت تخریب شده‌اند یا از نظر سازه‌ای ویژگی برجسته‌ای ندارند. با این وجود ضرورت شناخت دقیق دیگر عناصر فضایی و الگوی کلی کالبد کاخ، کاوش باستان‌شناسی گسترده است.



شکل ۱۵: بالا، موقعیت بقایای سکونت‌گاه شماره ۱۲ نسبت به دشت و جریان رودخانه هیرمند، سکونت‌گاه شماره ۱۰ در غرب آن دیده می‌شود (www.googlemap.com) وسط، بقایای دو فیلبوش منطقه انتقالی گنبدخانه سکونت‌گاه، پایین، پلان بقایای باقیمانده از سکونت‌گاه شماره ۱۲ در جبهه‌ی ورودی (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978).

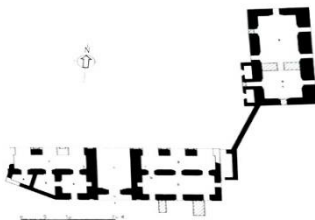


شکل ۱۶: دو نما از فضاهای باقیمانده‌ی سکونت‌گاه شماره ۱۲ (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978)

عمارت / سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۳ / XIII

این سکونت‌گاه در فاصله‌ی ۹۷۰ متری شمال‌شرق شهر کهن بُست و در ۷۹۰ متری شمال‌شرق عمارت ۱۲ قرار گرفته است (شکل ۱). این بنا نیز همانند سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۲ از چشم‌انداز رودخانه دور است (شکل ۱۵). کالبد آن نیز به‌شدت آسیب دیده است؛ اما به کمک تصاویر هوایی می‌توان حدود تقریبی آن را بازیافت (شکل ۱۷، بالا). بیشترین درازای شکل

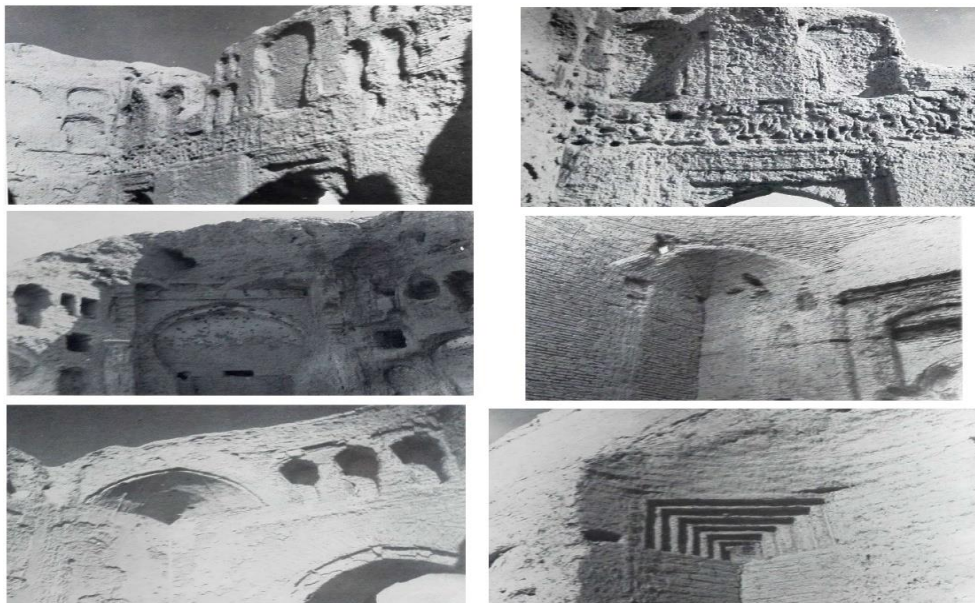
نامنظم عمارت به‌طور تقریبی ۱۲۵ متر و بیشترین پهنای آن نزدیک به ۱۰۰ متر است. در موقعیت عمارت ۱۳ مجموعه‌ای از واحدهای معماری دیده می‌شوند که تعدادی در بیرون از کالبد این کاخ قرار دارند. بخش باقی‌مانده‌ی جنوبی به‌طور مشخص جبهه‌ی ورودی عمارت را نشان می‌دهند (شکل ۱۷، پایین).



شکل ۱۷: بالا، موقعیت سکونت‌گاه شماره ۱۳ و فضاهای معماری وابسته به آن نسبت به دشت (www.googlemap.com)؛ پایین، پلان سکونت‌گاه شماره‌ی ۱۳ (Schlumberger&Sourdel-Thomine, 1978).

این موضوع نشان می‌دهد که ارتباط عمارت بیش از مجموعه‌ی لشکرگاه با شهر بُست در جنوبش بوده است. این ورودی شامل پیش‌تاقی است که به ایوانی بزرگ وصل می‌شود. در جرزهای دو سمت پیش‌تاق، تاق‌نماهایی دیده می‌شود که پیشتر در کاخ جنوبی لشکرگاه بررسی شدند (شکل ۱۸، بالا). در سمت راست ورودی، شبستانی همانند آنچه که در عمارت ۱۰ وجود داشت، دیده می‌شود. محرابی که در غرب آن و در جرز ایوان ورودی نقر شده، به‌رغمی که اشلومبرژه به آن اشاره نکرده است، عملکرد آن را به‌صورت نمازخانه / مسجد به‌اثبات می‌رساند. محور شبستان برخلاف راستای شمالی-جنوبی نمازخانه‌ی عمارت ۱۰، شرقی غربی است. این نمازخانه سیمایی عمومی‌تر از عمارت ۱۰ دارد، وجود چهار درگاه به بیرون از کالبد کاخ و شبستان این موضوع را به‌خوبی تأیید می‌کنند؛ اما نقطه‌ی مشترک این نمازخانه با نمونه‌ی عمارت ۱۰، وجود رواقی در سمت رو به میانسرایش است که

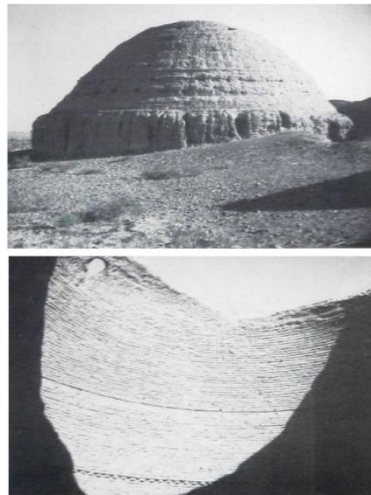
همانند نمونه‌ی پیشین از طریق سه درگاه با آن در ارتباط است. در جبهه‌ی غربی ورودی یک گنبدخانه و دو اتاق دوزنقه‌ای شکل قرار دارند و هرکدام از این سه عنصر فضایی از طریق یک درگاه به رواقی که در سمت رو به میانسرای این جبهه نیز قرار دارد، راه می‌یابند. منطقه‌ی انتقالی این گنبدخانه برخلاف نمونه‌ی عمارت ۱۲ با استفاده از «سکنج» به‌دایره نزدیک شده است (شکل ۱۸، وسط، راست و پایین، چپ). در این بنا بقایای نیم‌گنبدی دیده می‌شود که در معماری این دوره به‌نظر می‌رسد مورد ویژه‌ای به‌شمار می‌رود. در منطقه‌ی انتقالی آن فیلیپوشی دیده می‌شود که در شیوه‌ی اجرا با دیگر نمونه‌ها تفاوت اساسی دارد. اجرای آن با «تویزه» صورت نگرفته، بلکه با رج/ارگ‌چین کردن خشت‌ها بر روی هم اجرا شده است (شکل ۱۸، پایین، راست)؛



شکل ۱۸: جزئیات عناصر معماری (انواع فیلیپوش و سکنج) و تزئینی (طاق نماها و بقایای کتیبه) در فضاها یسکونت‌گاه شماره ۱۳ (Schlumberger & Sourdel-Thomine, 1978).

کوچکی دارند، همراه شده است. این گنبدخانه یکی از معدود گنبد‌های باقی‌مانده در دوره‌ی غزنوی است (شکل ۱۹). «دندان موشی»‌های منطقه‌ی انتقالی با نمونه‌های دوره‌ی ساسانی در ایران کمترین تفاوتی ندارد (شکل ۱۹، پایین). این اتاق‌ها با دهلیز هیچگونه ارتباط فضایی ندارند؛ چراکه درگاه آن‌ها مستقیماً به میانسرا گشوده شده است. فضای شمالی از طریق یک درگاه که هم‌اینک تخریب شده با گنبدخانه مرتبط است. این فضا که اندازه‌ی بزرگتری دارد از طریق یک درگاه و یک پنجره با میانسرا در ارتباط است. به دلیل تخریب فضاهای کناری و ناشناخته ماندن دیگر عناصر فضایی این جبهه نمی‌توان در مورد عملکرد این دو فضا اظهار نظر کرد. حصار محیطی عمارت در جبهه‌ی غربی با زوایای گوناگونش که برخلاف دیگر عمارات راستای مستقیمی ندارد نیز باقی‌مانده است. حصار جبهه‌های شمالی و شرقی جز در بعضی از قسمت‌ها به شدت آسیب دیده است؛ اما در تصاویر هوایی موقعیت‌شان را در زیر آوار می‌توان تشخیص داد. به‌رغم آسیب‌های زیادی که این بنا دیده در بخش‌های باقیمانده عناصر معماری و تزئینی قابل توجهی برجای مانده که می‌توانند در شناخت معماری این دوره بسیار سودمند باشند.

در این شیوه با پیش نشستن رگ‌های بالایی خشت‌ها، پیشانی این عنصر معماری در شکل نهایی به‌وضوح و به‌قاعده‌ی مورد نیاز به پیش می‌نشیند. در آنجا که بشن نیم‌گنبد آغاز می‌شود همانند دیگر انواع گوشه‌سازی، محیط بالایی فضا به‌اندازه‌ی کم می‌شود که بتوان قاعده‌ی نیم‌گنبد یا در شکل کامل، گنبد را در آن اجرا کرد. همانطور که دیده می‌شود تنوع عناصر معماری و شیوه‌های مختلف اجرای آن‌ها در عمارت ۱۳ چشمگیر است و در کنار بقایای عمارت ۱۲ می‌توانند به‌شناخت معماری در این دوره کمک زیادی بکنند. در ارتفاع مناسب تمامی جرزهای هر دو رواق و جرزهای دو سمت ایوان در نمای میانسرا تاق‌نماهایی را نشان می‌دهد که در دو سمت پیش‌طاق ورودی وجود دارد. گنبدخانه ضمن ارتباط با اتاق نزدیکش در غرب، به‌وسیله‌ی درگاه دیگری همانند شبستان نمازخانه با بیرون از کالبد عمارت به‌طور مستقیم در ارتباط است. این ترکیب فضایی در دیگر عمارات و کاخ‌های لشکرگاه دیده نمی‌شود. در جبهه‌ی شرقی سکونت‌گاه، دو فضا قرار دارد که هرکدام از طریق دو درگاه با بیرون از کالبد عمارت دسترسی مستقیم دارند. فضای جنوبی گنبدخانه‌ای است که از طریق یک دهلیز با میانسرا در غرب ارتباط دارد. آغاز این دهلیز با دو اتاق مستطیل که اندازه‌ی



شکل ۱۹: نمای بیرونی و درونی گنبد باقیمانده در شمال شرق سکونت‌گاه شماره ۱۳ (Schlumberger & Sourdel-Thomine, 1978).

نتیجه‌گیری

از معماری تشریفاتی دوره غزنوی به صورت عینی در ربض دو شهر غزنه و بست آثاری برجای مانده است؛ در ربض شهر کهن بست غیر از کاخ‌های سه‌گانه و بزرگ شمالی، میانی و جنوبی که گاه منابع تاریخی و ادبی نیز سازندگانشان را معرفی کرده‌اند، تعداد قابل توجهی سکونگاه و عمارت تشریفاتی وجود دارد که علی‌رغم ساختار برابر و همسان‌شان با نمونه‌های بزرگ همین دوره، از سازندگان‌شان نام و نشان مشخصی وجود ندارد. این آثار به‌طور معمول ساختاری قلعه‌مانند دارند و این سامانه‌ی تدافعی همانطور که پیشتر پژوهشگران نیز آورده‌اند برگرفته از معماری تشریفاتی دوره‌ی خلفای اموی و عباسی در شامات و عراق بوده است. الگوی عمومی این آثار طرح‌های درونگرا و شامل میانسرای با چهار صفا است. صفا‌ی بار عامی که در منابع ادبی و تاریخی گفته شده بود را می‌توان همانند نمونه برجسته کاخ جنوبی به‌روشنی در کالبد این آثار تشخیص داد. در کنار این صفا معمولاً اتاق بزرگی قرار دارد که ساختار و موقعیت برابری را با طارمی یافته که در مورد کاخ جنوبی محل استقرار دیوان رسالت دانسته شده است؛ ساختار آن به صورت اتاق مربع گنبد دار یا مستطیلی است که تاق آهنگ دارد و اندازه‌اش نیز از دیگر اتاق‌ها، غیر از جبهه‌ی شاه‌نشین، بزرگتر است. دو بخش اندرون/

فرودرسرای و بیرون/ برون‌سرای که منابع ادبی و تاریخی گزارش یا توصیف کرده‌اند را نیز می‌توان در اندام ای دسته از آثار معماری تشریفاتی نیز دید. این دو بخش از طریق دهلیز یا درگاه‌هایی با هم در ارتباط بوده‌اند. برخی از کوشک‌ها و کاخ‌ها ساختاری دو اشکوب دارند و اشکوب بالا/ فروار به‌شیوه‌ای که در نمونه‌های کاخ جنوبی و میانی جریان داشته است، در اختیار حاکم یا دارنده‌ی عمارت بوده است. در کالبد این کاخ‌ها و به‌طور مشخص در جبهه‌ی ورودی، اتاق‌های زیادی ساخته شده‌اند؛ این اتاق‌ها به‌نظر می‌رسد همانند کاخ شمالی و جنوبی در لشکرگاه و کاخ مسعود سوم در غزنه، وثاق‌هایی هستند که در منابع تاریخی مورد اشاره قرار گرفته‌اند. جز آن نگهبانان و نگهدارندگان کاخ‌ها نیز در آنها استقرار می‌یافتند.

الگوی چهارصفا‌ی برخی از این آثار تکرار طرحی است که در کاخ شمالی و جنوبی لشکرگاه و کاخ مسعود سوم در غزنه دیده می‌شود. جز نمونه‌های چهارصفا، یک الگوی نه‌گنبد نیز اگرچه کوچک در معماری سکونت‌گاه‌های لشکرگاه و متعلق به دوره‌ی غزنوی شناسایی شده است. این نمونه بی‌گمان برگرفته از طرح دو اثر کاخ میانی و کوشک میانی مجموعه موجود در ربض شهر بست بوده است.

منابع و مأخذ:

- پیرنیا، کریم. (۱۳۷۰). *سبک‌شناسی معماری اسلامی*. تهران: انتشارات سروش دانش.
- کرسول، کی. ای. سی. (۱۳۹۳). *گذری بر معماری متقدم مسلمانان*. بازنگری: جیمز آلن، ترجمه: مهدی گلچین عارفی، تهران: فرهنگستان هنر.
- هیلن براند، رابرت. (۱۳۸۶). *معماری اسلامی: فرم، عملکرد و معنی*. ترجمه: ایرج اعتصام، تهران: شرکت پردازش و برنامه‌ریزی شهری.
- Allen, T. (1988). *Notes on Bust.Iran*. No. 26: 5568.
- Allen, T. (1989). *Note ON Bust (continued)*. *Iran*, No. 27: 57-66.
- Schlumberger, D. (1950). *Les Fouilles de Lashkari-Bazar*. *Comptesrendus des séances del'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres*, No. 1: 46-53.
- Schlumberger, D. (1952). *Le Palaisghaznévide de LashkariBazar.Syria*, No. 29: 251-270.
- Schlumberger, D. (1978). *Lashkari Bazar, uneRésidenceroyaleghaznévideetghoride; IA l'Architecture*, Paris: Mémoires de la DélégationArchéologiqueFrançaise en Afghanistan 18.

نیارش آثار معماری تشریفاتی به‌طور ویژه‌ای مورد توجه قرار گرفته است؛ به‌گونه‌ای که جرزهای باربر که در زیر عناصر معماری سنگین قرار می‌گرفتند، به‌اندازه‌ی کافی پهن بودند که به‌تنهایی نیروهای وارده را تحمل کنند یا با فضاهای کناری به‌شیوه‌ای ترکیب می‌شدند که نیروهای وارده به جرزهای مجاور منتقل سپس در دیوار پرت خنثی شوند. به‌طور مشخص بستر شکل‌گیری و پراکندگی آثار موجود در لشکرگاه (حدفاصل شهر کهن بُست و لشکرگاه کنونی) دشت پهناور و حاصلخیز لُگان/ لُگان و جریان دائمی رودخانه‌ی هیرمند بوده است. این موقعیت مناسب، امکانی ساخت تا در دوره‌ی غزنوی به تقلید از شهر عباسی سامرا و کاخ‌های متعدد حاشیه‌ی شرقی رود دجله، منظری فرهنگی شکل بگیرد.

ساتراپی‌های شرقی امپراتوری هخامنشی در افغانستان کنونی

صبا غلامی^۱

رضا مهرآفرین^۲

چکیده:

نخستین ارجاعات به سرزمین‌های شرقی ایران به اوستا، خصوصاً وندیداد باز می‌گردد. پس از آن، نام این سرزمین‌ها با وضوح بیشتر در کتیبه‌های داریوش و دیگر شاهان هخامنشی و نیز الواح باروی تخت جمشید آمده است. ظهور امپراتوری هخامنشی موجب یکپارچگی سیاسی کشورها و سرزمین‌های گسترده در خاورمیانه و فراتر از آن در نیمه دوم هزاره اول ق.م. گردید. ساتراپی‌های وسیعی در شرق این شاهنشاهی قدرتمند، قرار داشت. ساتراپی‌های در جغرافیای کنونی کشورهای افغانستان، پاکستان و هندوستان را شامل می‌شوند. حداقل پنج ساتراپی از ۳۰ ساتراپی نام برده شده در کتیبه آرامگاه داریوش در تخت جمشید، هم‌اکنون در کشور افغانستان قرار دارند. نام ساتراپی‌هایی مانند آریان (هرات)، باختر (بلخ)، درنگه (سیستان)، اراخوزی و قندهار در بیشتر کتیبه‌ها و متون مورخان کلاسیک یونان باستان آمده است. مطالعه و شناخت این ساتراپی‌های در بخش شرقی امپراتوری هخامنشی از اهمیت فراوانی برخوردارند. چنان‌که با مطالعه آنها می‌توان به مسائل قومی و نژادی، زبانی، دینی، اقتصادی و سیاسی و هم‌چنین برهمکنش‌های فرهنگی این ساتراپی‌های با حکومت مرکزی پی برد.

علی‌رغم سلطه طولانی مدت هخامنشیان بر افغانستان که بیش از دو قرن به درازا کشیده شده است؛ آثار و یافته‌های اندکی از این دوره در داخل مرزهای امروزی افغانستان شناسایی و کاوش گردیده است. شاید دلیل این ضعف را عدم بررسی‌های میدانی و کاوش‌های باستان‌شناسی توجیه نمود که جنگ و درگیری‌های داخلی این وضعیت را تشدید کرده است. از این رو، شناخت ما از دوران هخامنشی در سرزمین افغانستان تا حدود بسیار زیادی مبهم و ناشناخته است. با این حال در این نوشتار سعی خواهد شد آثار و استقرارهای دوران هخامنشی که تاکنون به صورت پراکنده در افغانستان مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، به صورت یک مجموعه معرفی و مورد ارزیابی قرار گیرند و با مقایسه آنها با آثار مشابه در ایران به میزان اهمیت و ارتباط ساتراپی‌های شرقی با حکومت مرکزی در محدوده افغانستان کنونی آگاه شویم.

واژگان کلیدی: آثار باستانی، ساتراپی‌های شرقی، امپراتوری هخامنشی، افغانستان، باستان‌شناسی.

^۱ دانشجوی دکتری باستان‌شناسی، گرایش تاریخی، دانشگاه مازندران. ایمیل: saba_gholami69@yahoo.com

^۲ عضو هیئت‌علمی گروه باستان‌شناسی دانشگاه مازندران، گرایش تاریخی

مقدمه

افغانستان در قالب گذرگاهی طبیعی میان استپ‌های آسیای مرکزی و چین تا قسمت‌های شمالی، فلات ایران و خاورمیانه تا قسمت‌های غربی، از پاکستان و هند تا جنوب و غرب، بر چرخه اقتصادی و سیاسی همسایگان خود تأثیر گذارده است. در قرن ۶ ق.م. تا ۴ ق.م. با روی کار آمدن امپراتوری هخامنشی بخش وسیعی از سرزمین‌های شرقی نجد ایران به قلمرو هخامنشی اضافه شد، کوروش کبیر پس از تسلط بر قسمت‌های غربی به سمت شرق لشکرکشی کرد، در فاصله سال‌های ۵۴۵ قبل از میلاد تا ۵۳۹ ق.م. محدوده وسیعی از سرزمین‌های آسیای میانه مانند باختر (بلخ)، سغد، خوارزم، زرنگ، گنداره، آراخوزیه تا کوه‌های هندوکش رودخانه سیردریا و سرحدات هند را مغلوب خود کرد (کیانی، ۱۳۷۴: ۱۴۹) پنج ساتراپی هخامنشی مهم در افغانستان باکتريا، گندهارا، آریانا، آراخوزیا، درنگیانا است که هرکدام به ترتیب قسمت‌های شمال افغانستان و جنوب ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان، شمال شرق افغانستان و شمال پاکستان، قسمت‌های غربی افغانستان، قسمت‌های جنوب شرق افغانستان، قسمت‌های جنوب و جنوب غربی افغانستان را شامل می‌شود.

بیشینه فعالیت‌های باستان‌شناسی در افغانستان به سال ۱۸۳۳ میلادی می‌رسد، به افسران کمپانی هند شرقی بریتانیا. در اولین قانون اساسی افغانستان یک ماده مفصل به کاوش و حفظ آثار تاریخی و تشکیل محلی برای نگهداری آثار تاریخی این کشور اختصاص داده شد. در طول سه دهه جنگ‌های داخلی در افغانستان کاوش‌های باستان‌شناسی نیز متوقف گردید. با ورود نیروهای مجاهدین به شهر کابل در ۸ اردیبهشت ۱۳۷۱ شمسی (م ۱۹۹۲) و با گسترش جنگ در داخل پایتخت، از ساختمان موزه ملی نیز به‌عنوان سنگر نبرد استفاده شد. در این دوره، بیش از هفتاد درصد آثار ارزشمند این گنجینه نابود شد یا مورد غارت قرار گرفت. پس از سقوط حکومت مجاهدین و آمدن طالبان به کابل، بیشتر آثار باقی‌مانده این موزه، به‌خصوص مجسمه‌هایی که تا آن زمان

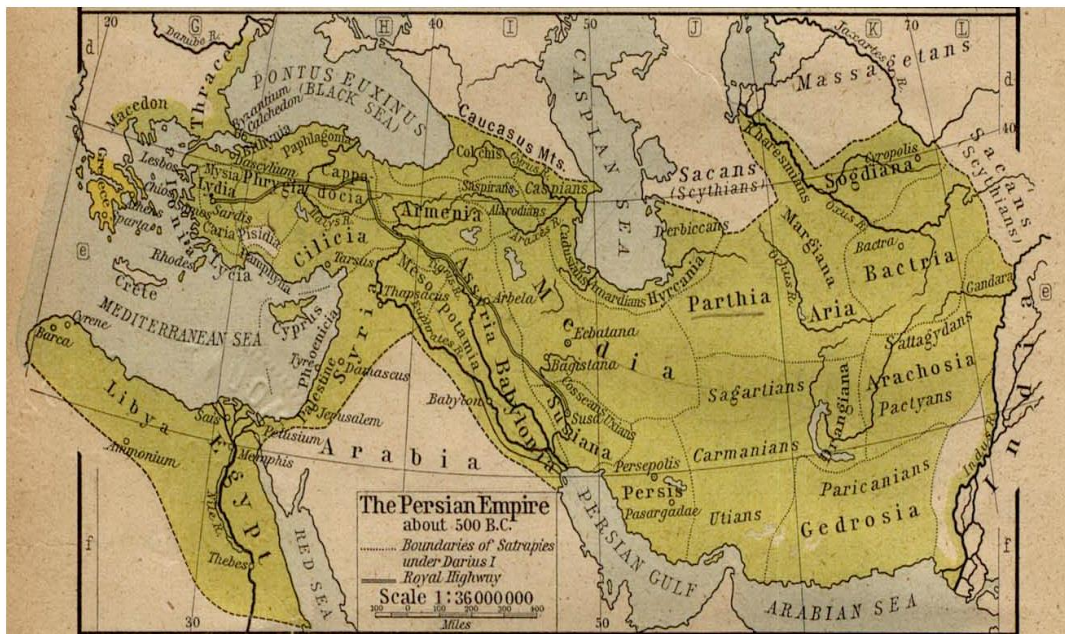
هنوز در موزه باقی‌مانده بود، توسط طالبان - هر نوع مجسمه‌ای را کفرآمیز می‌دانستند - از بین برده شد. حتی گفته می‌شود که وزیر اطلاعات و فرهنگ طالبان با دست خود بعضی از مجسمه‌های موزه را از بین برده است. با این حال پس از جنگ اخیراً نیز، وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان اعلام کرد که دور تازه‌ای از کاوش آثار تاریخی را در نقاط مختلف کشور آغاز کرده است. این نوشتار بر آن است تا آثار و استقرارهای دوران هخامنشی که تاکنون به‌صورت پراکنده در افغانستان مورد شناسایی قرار گرفته‌اند به‌صورت یک مجموعه معرفی کند و در این میان مهم‌ترین محوطه‌ها با مواد فرهنگی متفاوت را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد، آثار و مواد فرهنگی پیداشده در افغانستان با آثار مشابه در ایران مقایسه شده است و مشخص شده است که ساتراپی‌های شرقی امپراتوری هخامنشی در اداره بخش‌های دیوانی و اداری از پارس تبعیت می‌کردند، درزمینهٔ مواد فرهنگی به‌مانند سفال، اشیاء مربوط به هنر فلزکاری، سکه‌های ضرب شده و معماری در کنار تبعیت از پارس سبک بومی خود را نیز حفظ کرده‌اند.

اهمیت ایران شرقی در اوستا

در فرگرد اول وندیداد که یکی از نسک‌های اوستا است و راجع به آفرینش ۱۶ سرزمین آفریده اهورامزدا صحبت می‌کند، به جغرافیای افغانستان که بانام آریانا شناخته می‌شود اشاره شده است، در اوستا ذکر شده است چهارمین سرزمینی که اهورامزدا آفریده است بلخ یا باکتريا هست، ششمین سرزمین آفریده شده هریوه یا هرات و دریاچه‌اش است، هفتمین سرزمین کابلستان است، هشتمین سرزمین روه در پکتیا است، نهمین سرزمین آفریده شده کندهاره است، دهمین سرزمین ارغنداب است، یازدهمین سرزمین، هتومنت یا هلمند است، دوازدهمین سرزمین بدخشان است، سیزدهمین سرزمین، چخره است که در جغرافیای کنونی احتمالاً ولایت لوگر را شامل می‌شود، چهاردهمین سرزمین ورنه و پانزدهمین در پنجاب است، شانزدهمین سیر دریا یا سیحون را دربرمی‌گیرد (اوستا، ۱۳۷۱: ۱۰۵).

افغانستان امروزی قلب جغرافیای اوستا را تشکیل می‌دهد. در قسمت‌های مختلف اوستا به شهرهای امروزی افغانستان که در دوران هخامنشی نیز جزو ساتراپی‌های مهم تلقی می‌شده، اشارات بسیار شده است، بازسازی شهر بخدی (بلخ) را به جمشید نسبت می‌دهد (حبیبی، ۱۳۴۶: ۲۳). بنا بر گزارش اوستا، جمشید پادشاهی بود که به فرمان اهورامزدا آریاییان را پس از یخبندانی بزرگ از سرزمین‌های سرد، به سوی ایرانویج

(قلب ایرانشهر) هدایت کرد. بر اساس روایت‌های مختلف محل تولد زرتشت را در ایران شرقی، در بلخ (حبیبی، ۱۳۴۶: ۲۳) می‌دانند. در مطالعه حوزه جغرافیایی ساتراپی‌های شرقی هخامنشی کل نواحی میان دریای خزر و شمال کویری مرکزی ایران در غرب تا رود سند در شرق و از نوار ساحلی دریای عمان در جنوب تا کرانه‌های سیر دریا در شمال را دربرمی‌گیرد (فاگل سانگ، ۱۳۹۷: ۱۷) (نقشه ۱).



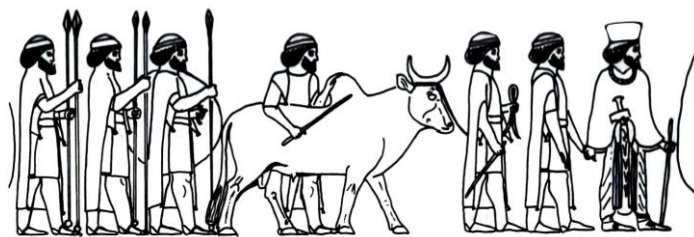
نقشه ۱: قلمرو امپراتوری هخامنشی (www.cemml.colostate.edu)

ساتراپی‌های گستره جغرافیایی حکومت هخامنشیان در طی دوره پادشاهی این دودمان، متناسب با تحولات سیاسی در فراز و فرود موقعیت سیاسی بودند. (ایمان پور، ۱۳۸۸: ۲۴). با روی کار آمدن هخامنشیان در ۵۵۰ پ.م از غرب تا سواحل مدیترانه و شرق که شامل قسمت‌های ورنه کانه (گرگان)، پرثوه (پارت)، آریا (هریوه یا هرات)، زرنکه (درنگیانا یا سیستان امروزی)، آراخوزی (ارغنداب)، گندهاره، باختریش (بلخ)، خوارزم و مرو ضمیمه امپراتوری هخامنشی شد (حبیبی، ۱۳۴۶: ۴۷). نویسندگان یونانی و رومی شاید به تقلید از منابع ایرانی در اکثر موارد از اصطلاح آریانا برای اشاره به نواحی شرقی قلمرو هخامنشی استفاده کرده‌اند. در دوران هخامنشی برای اشاره به این نواحی از ساتراپی‌های بالایی استفاده شده است (فاگل سانگ، ۱۳۹۷: ۱۷) مدارک و منابعی که در دوران

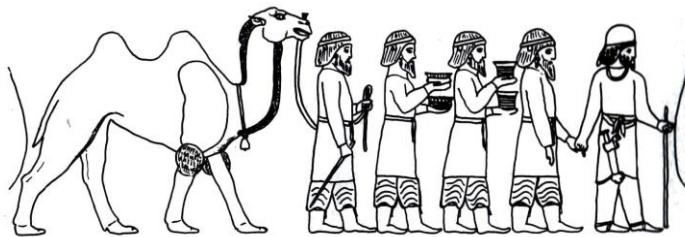
هخامنشی به ساتراپی‌های شرقی اشاره کرده است، فهرست استان‌ها (ساتراپی‌ها)، کتیبه بیستون، کتیبه پی بنای کاخ داریوش در شوش، نگاره‌های شاهی در آپادانای تخت جمشید (تصویر ۱، ۲، ۳، ۴) و لوح‌های باروی تخت جمشید است (فاگل سانگ، ۱۳۹۷: ۸۷). نخستین ارجاعات به معتبر به ساتراپی‌های شرقی هخامنشی به خود دوره هخامنشی و کتیبه‌های آن برمی‌گردد که نام سرزمین‌های گوناگون آن را آورده‌اند (فاگل سانگ، ۱۳۹۷: ۱۹). مهم‌ترین سندی که در آن به تفکیک از تمامی اقوام و سرزمین‌های تحت قلمرو هخامنشیان نام برده شده، سنگ‌نبشته داریوش در بیستون است که در آن داریوش از ۲۳ سرزمین نام می‌برد. فهرست سرزمین‌های شرقی مذکور در کتیبه بیستون و پس از سرکوب

قندهار و کرمان آورده شد. زری که در اینجا به کاررفته از سارد و بلخ آورده شده است، سنگ گران‌بهای لاجورد و عقیق شنگرف از سغد آورده شده است، عاجی که در اینجا به کاررفته از حبشه و از رخج آورده شده است" (کخ، ۱۳۸۷: ۹۴). علاوه بر آن در کتیبه گوردخمه داریوش بزرگ نام تمامی ساتراپی‌های تحت سلطه هخامنشیان آمده است که نمایندگان آن‌ها اریکه شاهی را حمل می‌کنند، به ساتراپی‌های شرقی اشاره شده است و نمایندگان آن‌ها تصویر شده‌اند (ماری کخ، ۱۳۸۷: ۳۴۱).

شورش‌های داخلی و در اوایل فرمانروایی داریوش نوشته شد که عبارت بودند از:
زرنگ/سیستان (زرنک/Zranka)، هرات
(هریوه/Haraiva)، بلخ (باختریش/Baxtriš)، سغد
(سوگده/Suguda)، قندهار یا گنداره (Gandāra)، آراخوزیا
(رخج/هروتیش/Harauvatiš) (ایمان پور، ۱۳۸۸: ۲۸). در
سنگ‌نوشته مشهور داریوش که در آن از تدارکات ساخت کاخ
خود در شوش صحبت می‌کند به ساتراپی‌هایی که امروزه در
قلمرو افغانستان قرار دارد اشاره شده است. "چوب یا کا از



تصویر ۱: هیئت نمایندگان گنداریان بر پلکان آپادانا (کخ، ۱۳۸۷: ۱۲۶)



تصویر ۲: هیئت نمایندگان آراخوزیایی و زرنگ (کخ، ۱۳۸۷: ۱۳۰)



تصویر ۳: هیئت نمایندگان هرات (کخ، ۱۳۸۷: ۱۱۹)



تصویر ۴: هیئت نمایندگان بلخ‌ها

تصویر ۴: هیئت نمایندگان بلخ (کخ، ۱۳۸۷: ۱۲۰)

اهمیت زیاد ساتراپی‌های شرقی بر اساس مالیات پرداختی مشخص می‌شود، هرودوت اندازه مالیات ساتراپی‌های شرقی را که در جغرافیای کنونی افغانستان قرار گرفته است چنین ذکر کرده است، ساتراپی هفتم که شامل ساتاگیدها، گندهارایی‌ها، دائیک‌ها و آپاریت‌ها ۱۷۰ تالانت می‌پرداختند. ساتراپی دوازدهم باختری‌ها و همسایگان‌شان تا انگلی است که ۳۶۰ تالانت پرداخت می‌کنند، ساتراپی چهاردهم که سالانه ۶۰۰ تالانت پرداخت می‌کرد درنگیانا (سیستان) و ساگارتی‌ها بوده است. ساتراپی شانزدهم با مالیات ۳۰۰ تالانت ارت‌ها، خوارزمی‌ها، سغدی‌ها و هروی‌ها (هرات) است (هرودوت، ۱۹۷۵: ۴۲۰).

آغاز مطالعات باستان‌شناسی در افغانستان

سرزمین افغانستان به دلیل این که بین آسیای مرکزی، ایران، شبه‌قاره هند و چین واقع شده است، همواره از اهمیت استراتژیکی برخوردار است. در زمان‌های قدیم سه تمدن بزرگی ایرانی، هندی و چینی عمده‌تاً از طریق سرزمین افغانستان به یکدیگر وصل می‌گردید و به خاطر این که این سرزمین گذرگاه شبه‌قاره هند به شمار می‌رفت، در قرن نوزدهم میلادی به‌عنوان کشور حائل بین امپراتوری‌های استعماری انگلیس و روسیه اهمیت داشت. افغانستان، در دوران جنگ سرد هم نقش کشور حائل را بین شوروی سابق و مناطق تحت نفوذ غرب در شبه‌قاره هند به عهده داشت. پیشینه فعالیت‌های باستان‌شناسی در افغانستان به سال ۱۸۳۳ میلادی می‌رسد، زمانی که افسران کمپانی هند شرقی بریتانیا، ارتش هند جهانگردانی چون چارلز میسون (Charles Masson) گنجینه‌های باستانی افغانستان را جمع‌آوری می‌کردند و مجموعه‌های کوچک و گران‌بها را گردآوری

می‌کردند. تاریخچه کاوش‌های باستان‌شناسی در افغانستان در سه سبک قابل‌بحث است. کاوش‌های غیرقانونی که توسط نمایندگان دولت انگلیس از سال ۱۸۳۴ تا ۱۹۲۲ توسط چارلز مسن، الکساندر برنس، میجر لیچ، هونیک، انجام شد. نمایندگان انگلیس قسمت‌های شرقی و مرکزی افغانستان که شامل محوطه‌های مهم ننگرهار، اطراف کابل، بگرام و میدان وردک می‌شد را مورد کاوش قرار دادند. (ذاکر، ۱۳۹۰: ۱۵). کاوش‌های قانونی: بعد از ۱۹۲۲ م برای اولین بار قراردادی برای مدت سی سال به سرپرستی رومن گیرشمن توسط دولت افغانستان با کشور فرانسه تحت عنوان دافا (DAFA) "هیئت باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان" عقد گردید (بندیزو و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۷). در نتیجه آن محوطه‌های باستانی چون بگرام، فندقستان، بامیان، تپه مرنجان، بلخ، سرخ‌کتل، آی‌خانوم و برخی محوطه‌های دیگر را مورد کاوش قرار دادند (فیضی، ۱۳۹۰: ۱۶). پس از آن هیئت‌هایی از آمریکا، انگلیس، آلمان، هند، ژاپن، ایتالیا و شوروی سابق کاوش‌هایی را به‌صورت مشترک با هیئت‌های افغان انجام دادند. (ذاکر، ۱۳۹۰: ۱۶). مورد سوم بر اثر جنگ‌های داخلی در افغانستان فعالیت‌های باستان‌شناسی در بسیاری از محوطه‌ها راکد ماند، اما با وجود آن انستیتو باستان‌شناسی توانایی آن را داشت که محوطه‌های مختلفی را در حومه کابل مستقلانه تحت کاوش قرار دادند (ذاکر، ۱۳۹۰: ۱۷). عصر آهن در آسیای مرکزی دوره‌ای است، کمتر شناخته‌شده و دوره هخامنشی تقریباً یک سیاه‌چاله ناشناخته است. در افغانستان و دیگر کشورهای آسیای میانه تعداد محوطه‌های هخامنشی که مورد مطالعات باستان‌شناسی و کاوش قرار گرفته‌اند بسیار محدود است (بندیزو و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۱۴) (جدول ۲).

جدول ۲: محوطه‌های هخامنشی شناخته شده در افغانستان (Ball, 1982)

نام محوطه	شهر کنونی	مواد فرهنگی	توضیحات	فعالیت میدانی
آلتین ۱	جوزجان	سفال	سکونتگاهی شهری، احتمالاً بخش اداری مجموعه آلتین	Mustamandi & Sarianidi 1972
آلتین ۱۰	جوزجان	سفال	تپه‌ای بزرگ حاوی سه سازه که توسط آتش ویران شده‌اند	1971-1974 کروگلیوا، اف / اتحاد جماهیر شوروی
AL TIN D IL YARTEPE	بلخ	سفال	بقایای دیوار مدور شهر با ارگ مرکزی به ارتفاع ۲۸ متر	۱. 1886 عطامحمد ۲-1974 کروگلیوا، اف / اتحاد جماهیر شوروی
AQ KUPRU	بلخ	بقایای قطعات سنگی، سفال	چهار دوره استقراری	۱. Dupree 1960. ۲. Hayashi & Sahara 1962
BAGHAK	نیمروز	سفال	بقایای قلعه و یک کانال آبرسانی	1. 1883 Maitla, Peacocke 2. 1966 Hammond, Cambridge University
بندر جمعه خان	هلمند	سفال	زمینی پوشیده از تکه‌های سفال بدون بقایای ساختمانی	۱۹۶۶، Hammond، دانشگاه کمبریج
بست	هلمند	سنگ نوشته	بقایای ارگ مرکزی، دیوار و مجموعه آجرهای کتیبه دار به خط پارسی باستان	1. 1949 De Cardi 2. 1949-51 Schlumberger & Gardin, DAFA - 3. 1976-77 Ajan, Afghan Institute of Archaeology
DASHLI South	جوزجان	سفال	مجموعه ۵ تپه از اواخر برنز تا هخامنشی	۱۹۷۳، ساریانیدی، اتحاد جماهیر شوروی
دلبران	جوزجان	بقایای معماری، سفال، پیکره و سکه	سایت بزرگ محصور در دیوارهای شهر با ارگ مرکزی، از هخامنشی تا کوشانی - ساسانی	۱۹۶۹-۷۷، کروگلیکوا، اتحاد جماهیر شوروی
FARAH BALA HISAR	فراه	سفال	-	1. 1952 Le Berre & Gardin, DAFA 2. 1960-70 Fischer, Bonn University
FARUK QAL'A	جوزجان	سفال	پراکندگی سطح گسترده‌ای از خمره‌های هخامنشی	۱۹۷۳، ویکتور ساریانیدی، اتحاد جماهیر شوروی
GURGAK	هلمند	سفال	-	۱۹۶۶، Hammond، دانشگاه کمبریج
HERAT	هرات	سنگ نوشته	-	1. 1936-37 Schroeder & Wilber 2. 1942-43 Stuckert 3. 1962-63 Lezine, Unesco 4. 1964 Hansen, Kabul Museum 5. 1967-69 Pugachenkova, Af/Sov Mission - 6. 1975-79 Bruno, Pagliero & Van Eenhooge, 7. 1978-79 Samizay, Kabul University

-	-	واحدهای مبادلات پولی	نینگرهار	JALALABAD
-	یافتن هزار سکه هخامنشی و یونانی در ۱۹۳۳	سکه های ضرب محلی	کابل	CHAMAN-1 HAUZURI
-	سایت بزرگ شهری از هخامنشی تا هپتالیان	سکه های ضرب محلی	کابل	HASHMATKHA N
-	سایت بزرگ شهری از هخامنشی تا هپتالیان	سکه های ضرب محلی	کابل	TEPE KHAZANA
-	سایت بزرگ شهری از هخامنشی تا هپتالیان	سکه های ضرب محلی	کابل	TEPE MARINJAN
I. 1948 Le Berre, DAFA 2. 1970-72 Kruglikova, Af/Sov Mission (اتحاد جماهیر شوروی)	امتداد دیواری ۶۰ کیلومتری از دلبرجان تا بلخ	سفال	بلخ	KAM PIRAK
I. 1946 Wheeler, ASI - 2. 1951 Casal, DAFA - survey. 3. 1955 & 60 Fischer, DAAD - 4. 1964 Fussman & Le Berre, DAFA 5. 1974 Whitehouse 6. 1975 McNicoll 7. 1976-78 H'::!ms,	یک سایت بزرگ شهری از دوره مفرغ تا ساسانی	سفال	قندهار	KANDAHAR
1966 Hammond, Cambridge University	پراکنش وسیعی از خمره ها	سفال	هلمند	KHARABA-1 SULTAN SAHIB
1966 Hammond, Cambridge Universit	بقایای قرار گرفته بر تپه ای نزدیک به رودخانه	سفال	هلمند	KHWAJA HASA
I. 1886 Ata Muhammad, ABC 2. 1973 Sarianidi & Tarzi, Af/Sov. Mission (اتحاد جماهیر شوروی)	بقایای ساختمانی احتمالاً با کاربری آیینی	سفال	بلخ	. KUTLUG TEPE
1956 Ramachandran & Sharma	تپه ای بلند به ارتفاع ۱۱ متر که توسط خندق محصور شده است	سفال	قندهار	MAIWAND
1966 Hammond, Cambridge University	صفه (تپه ای مصنوعی)	سفال	هلمند	MALAKHANA
1966 Hammond, Cambridge University	صفه (تپه ای مصنوعی)	سفال	هلمند	MARKAZ-I HUKUMATI

1948 Le Berre, DAFA	بقایای معماری، یافتن یازده هزار سکه و اشیاء طلائی و نقره‌ای	واحدهای مبادلات پولی	پکتیا	MIR ZAKAH
1951-58 Casal, DAFA	مجموعه گسترده‌ای از تپه‌ها، احتمالاً یک شهر	سفال	قندهار	MUNDIGAK
I. 1903-05 Tate, SAC - survey. 2. 1936 Ghirshman, DAFA - excavations at Surkh Dagh. 3. 1950 Fairservis, AMNH - survey. 4. 1968 Dales, University Museum, Penn. - excavations at Surkh Dagh	سایت بزرگ شهری، باروهای مستحکم، اشیاء طلائی در نتیجه کاوش	سفال	نیمروز (سیستان)	. NAD 'ALI
1973 M ustamandi, Afghan Institute of Archaeology - excavations.	بقایای معماری و ۵۰ که محلی نقره هخامنشی	واحدهای مبادلات پولی	نگرهار	PACHIRWAGAM
1973 Kruglikova, Af/Sov. Mission	سایت بزرگ مدفن زیر ماسه‌ها	سفال	بلخ	UVLIA TEPE
1966 Hammond, Cambridge University	بقایای دیوار سنگی	سفال	نیمروز	ZANGU
1966 Hammond, Cambridge University	تپه‌ای با وسعت تخریب بالا و حجم بالای خمره	سفال	هلمند	. ZINDAN

گنجینه تپه مرنجان

تپه مرنجان کابل برای نخستین بار در سال ۱۹۳۳ میلادی (۱۳۱۲ ش) توسط هیئت باستان‌شناسی فرانسوی به سرپرستی ژان کرل و نماینده دولت افغانستان، شخصی به نام کهزاد کاوش شد. این محوطه برای فصل دوم در سال ۱۹۳۳ میلادی توسط ژوزف هاکن مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت. (فیضی، ۱۳۹۰: ۲) به صورت کلی تپه تاریخی مرنجان کابل در ۹ دوره مورد کاوش قرار گرفته است، این حفاری‌ها به طور مستقلاً از طرف گروه باستان‌شناسی آکادمی علوم افغانستان صورت گرفته است. موقعیت تپه مرنجان در جنوب شرق شهر کابل مقابل بالا حصار در امتداد راه کابل جلال‌آباد است. در کنار تپه مذکور پارکی قرار دارد که اکنون محل رژه سالانه

است و بانام چمن حضوری (Chaman Hozori)، شناخته می‌شود (تصویر ۵).

نام مرنجان یک داستان فولکلوریک دارد که مرنجان اصلاً نام شخص جادوگری بود ثروت سرشاری داشت پول و دارایی خود را در دل تپه مخفی کرده بود تا روزی که طلسم او می‌شکند و تمام خزاین او مبدل به خاک و خاکستر می‌شود (سایت وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، <http://moic.gov.af>). در طی عملیات حفاری ساختمان در پارک چمن حضوری در کنار تپه مرنجان، حدوداً ۱۰۰۰ سکه و یا بیشتر و جواهرات بسیاری اولین بار توسط کارگران در زمان انجام عملیات ساخت‌وساز در سال ۱۹۳۳ کشف شده است. صد و بیست و هفت سکه و قطعات مختلفی از جواهرات و زیورآلات ثبت و در موزه کابل نگهداری می‌شد (تصویر ۶

پاکستان) تا یونان است (www.cemml.colostate.edu) (انصاری، ۱۳۷۳).

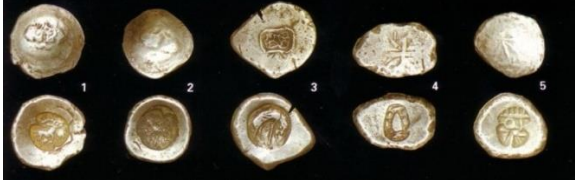


در پارس نیز، داد و ستد و پول رواج اندکی داشت. کارگران شاغل در حوزه سلطنتی و حتی بلندپایه‌ترین کارکنان دولت، حقوق خود را به صورت نقره نامسکوک و فرآورده‌های غیر نقدی کشاورزی - دامی دریافت می‌کردند. نظام پرداخت، به‌طور پولی و کالایی در کنار هم و در رقابت باهم در این زمان به کار می‌رفت (آلتهایم، ۱۳۸۲: ۶؛ Dandamayev, 1998: 60). همچنین نقره، پایه اقتصاد پولی هخامنش‌یان در دادوستد بود که بیشتر مبادلات بر اساس آن ارزش‌گذاری می‌شد. فلز را بر مبنای پول نقره شکل) سنجیده و جابه‌جا می‌کردند اما درعین حال، از برخی فلزات خام و تغییر یافته دیگر مانند جواهرات و یا ظروف استفاده می‌کردند. باین حال، هرچند ارزش هر چیز به نقره سنجیده می‌شد، ولی این گونه نبود که همواره در همه مراحل مبادلات، از ارزش نقره استفاده نمایند (Allen, 2005: 121).

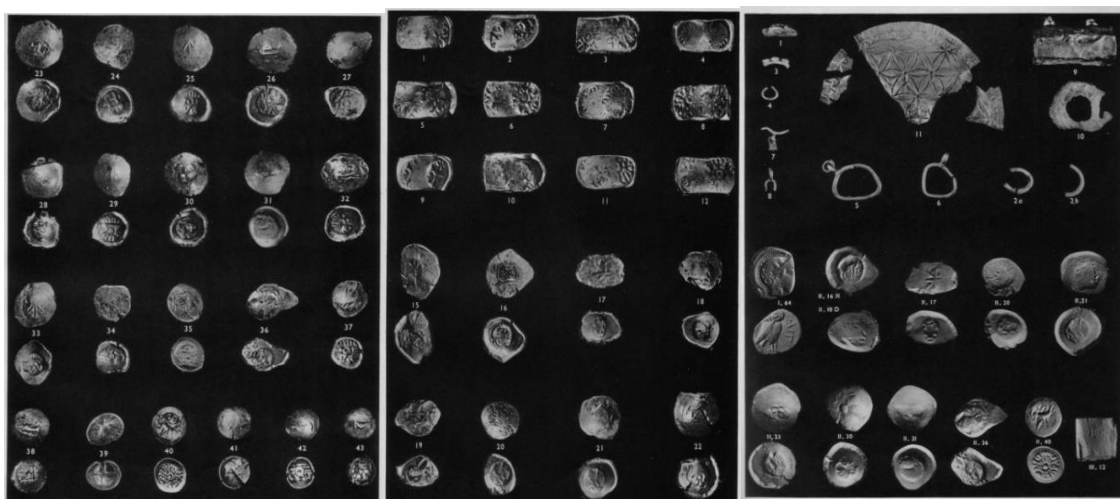
الف، ب، ج). این گنجینه توسط باستان‌شناسان فرانسوی به نمایندگی از افغانستان به صورت کتابی تحت عنوان "Tresors Monetaire en Afghanistan" در ۱۹۵۳ منتشر شد. در میان ۱۲۷ نمونه سکه‌ای که در چمن حضوری ثبت شده است ۶۳ نمونه در یونان ضرب شده است به تاریخ ۵۵۰ ق.م. در این میان تعداد هشت سکه با نام داریوش ضرب شده است. ۱۲ عدد (بنت بار) با تاریخ نامشخص و ۴۳ سکه از تولید محلی است و با موتیف حیوانات ضرب شده است (جدول ۳). آخرین نمونه در گنجینه حدوداً مربوط به ۳۸۰ ق.م. است. این نمونه کپی شده سکه‌های قرن ششم ق.م. در آتن است. (تصویر ۶) این گنجینه احتمالاً پیش از ترک سکونتگاه جمع‌آوری و دفن شده است، احتمالاً برای حفاظت از آن در مقابل تهاجمات یونانیان دفن شده است. این گنجینه و مقدار و تنوع سکه‌ها نمایانگر اهمیت و نقش پررنگ کابل به عنوان محور تجارت مرزی که از گندرا (شمال هند و



تصویر ۱: موقعیت سایت چمن حضوری (www.cemml.colostate.edu)

جدول ۳: سکه‌های ضرب محلی و مرکزی یافت شده از تپه مرنجان

تصویر	مشخصات سکه
	سکه‌های نقره ضرب محلی
	سکه‌های نقره ضرب محلی
	بنت بار نقره
	سکه دریک هخامنشی

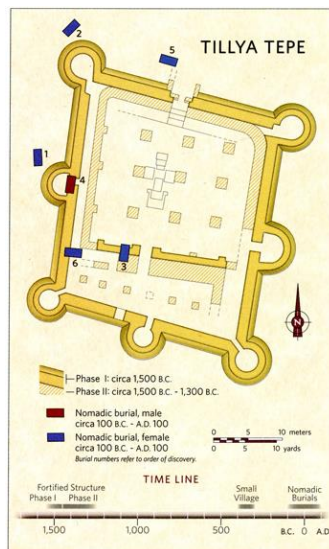


تصویر ۶: سکه‌های یافت شده از تپه مرنجان

گنجینه تیلیا تپه


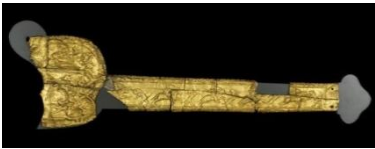






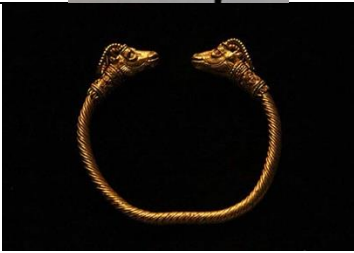



مهم‌ترین شهر هخامنشی در شمال افغانستان، باکتریا (بلخ) هست، در متن هرودوت شاهد توجه ویژه‌ای به منطقه باختر هستیم، اما داده‌های او ناچیز است. در دو جا از باختر (باکتریا) نام برده شده است. در مورد نخست، زنان یاغی ایونی تهدید به باکتریا شده است. در مورد دوم از پایتخت در پیوند با قیام ماسیسی تس، برادر خشایارشا یاد شده است. ماسیسی تس فرماندار باختر بوده است و در میان باختری‌ها و سکاها محبوبیت زیادی داشته است. از باختری‌ها مکرراً در پیوند با عملیات خشایارشا در یونان یاد شده است (فاگل سانگ، ۱۳۹۷: ۱۹۷). یکی از بزرگترین گنجینه‌های هخامنشی در بلخ یافت شده است. طلا تپه یا تیلیا تپه در شمال افغانستان قرار گرفته است، طلا تپه در پنج کیلومتری حاشیه شمال شهر شبرغان قرار دارد. کاوش آن در سال ۱۹۷۸ میلادی توسط گروهی از باستان‌شناسان افغانستان و روس به سرپرستی «ویکتور ساریانیدی» صورت گرفت. طبقه طلا تپه سه مربوط دوره هخامنشی‌ها هست. در گمانه‌ای آزمایشی در سال ۱۹۷۷ بقایای معماری آشکار شد، در ۱۹۸۷ به صورت کلی کاوش شد و تمام دوره‌های استقراری برای این سازه معماری مشخص شد. ساختمان دارای پلانی مستطیل شکل است که در امتداد دو قسمت شمالی و جنوبی تپه ساخته شده است. بنا بر روی یک مصطبه یا سکو با ارتفاع ۶ متر ساخته شده

است که با احتساب بلندی تپه و ارتفاع از سطح در مجموع بر ۱۴ متر ارتفاع ساخته شده است. چهار گوشه سازه و همچنین در وسط اضلاع دیوارها برج‌های مدور ساخته شده است. گاهنگاری این سازه معماری به ۳ دوره تقسیم شده است. ۱- ۱۳۰۰ تا ۱۰۰۰ ق.م. ۲- ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م. ۳- ۶۰۰ تا ۵۰۰ ق.م. تالار اصلی ساختمان طلا تپه به ابعاد ۱۴×۱۵ متر ساخته شده است، اطراف آن توسط راهروهایی احاطه شده است، دسترسی به راهروی اصلی از طریق تالار جنوبی صورت می‌گرفته است. در مقابل دروازه ورودی آتشدان بزرگی قرار داشته است. در قسمت تالار ستون‌دار ۹ پایه ستون وجود دارد که به فاصله معین ۴ متر از یکدیگر قرار گرفته‌اند. در قسمت جنوبی تالار ستون‌دار در بخش راهروی مستطیل شکل بقایای ۶ پایه ستون وجود دارد. ابعاد خشت‌ها در لایه‌های مربوط به طلا تپه ۱ و ۲، ۴۰×۳۰×۱۰ است که با ابعاد خشت‌های بکار رفته در بقایای آثار تخار یکسان است. آثار طلا تپه ۳ مشخصاً مربوط به دوران هخامنشی است (اواسط هزاره اول ق.م). در لایه‌های مربوط به طلا تپه ۳ ابعاد خشت‌ها در سایز ۲۰×۱۲×۱۰ و ۴۲×۴۰×۲۲ هست (زمری کمال، ۱۳۸۳: ۳۰). (تصویر ۷) تعداد ۶ گور در تپه پیدا شد. که از گور شماره ۴ آثار طلائی با شباهت به سبک فلزکاری هخامنشی یافت شده است (زمری کمال، ۱۳۸۳: ۱۰۵) (جدول ۴).



تصویر ۲: پلان ساختمان هخامنشی طلا تپه ۳

جدول ۴: برخی از آثار یافت شده در گور شماره ۴ طلا تپه و مقایسه با آثار داخل ایران

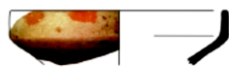
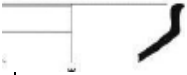
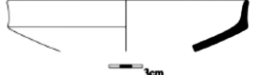
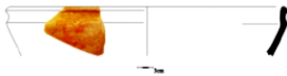





نمونه تیلیا تپه	گنجینه جیهون	نمونه داخل ایران
		
		
		
		

سرخ داغ نادعلی

منطقه سیستان سرزمین‌های کم ارتفاع واقع در دلتای هلمند و دیگر رودهای جاری از کوه‌های مرکزی افغانستان را می‌پوشاند. (منشی‌زاده، ۱۹۷۵: ۱۱۹). موقعیت جغرافیایی و غنای سیستان باستانی به آن اهمیت استراتژیک بخشیده است، در جنوب سیستان منطقه سرحد از بلوچستان ایران و در شرق آن، آراخوزیای باستانی در اطراف قندهار و سرانجام در شمال آن هرات قرار دارد (فاگل سانگ، ۱۳۹۷: ۴۸). این ساتراپی به زبان یونانی درنگیانا خوانده می‌شود (هینس، ۱۳۸۵: ۷۵). نیولی و سیدسجادی راجع به مکان کنونی زرنگ اعتقاد به دو محل متفاوت در دو زمان متفاوت دارند، ۱- نادعلی افغانستان که پیش از دوران هخامنشی‌ها نیز آباد بوده است، ۲- دهانه غلامان که هخامنشیان در اطراف رودخانه هامون ساختند، دو محوطه به فاصله ۲۵ کیلومتر از یکدیگر

قرار گرفته‌اند (مهرآفرین و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۳۷). نادعلی ر فاصله ۴ کیلومتری شهر زرنج امروزی مرکز استان نیمروز است. سرخ داغ نادعلی بین سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۶۸ توسط باستان‌شناسان مورد کاوش و بررسی قرار گرفت، بر اساس اطلاعات اولین کاوش آنکه در ۱۹۴۲ توسط گریشمن منتشر شد، دارای استقرار از قرن ۸ پ.م تا دوره هخامنشی است. بر اساس کاوش‌های دیلز در ۱۹۶۰ گاهنگاری پیشنهادی برای آن از قرن ۸ تا ۷ پ.م، دوران هخامنشی، تسلط یونانیان و دوران هلنیسم و ساسانی، ارائه داده شد (Maresca, 2018: 201)، در جدول زیر (جدول ۵) چندگونه شاخص سفال هخامنشی به دست آمده از سیستان افغانستان با محوطه‌های هخامنشی شوش، تل سپید در فارس، گودین تپه در کرمانشاه و دهانه غلامان در سیستان ایران مورد مقایسه قرار گرفته است.

جدول ۵: مقایسه گونه‌های سفال برخی محوطه‌های هخامنشی

نمونه داخل ایران (دهانه غلامان)	گودین تپه	شوش	تل سپید	نادعلی افغانستان
 (زهبری، ۱۳۹۱، طرح ۱۰۰)	 Young, 1969, fi (g 44)			 (Dales, 1977, pl21, no1)
 (زهبری، ۱۳۹۱، طرح ۴۶۹)		 Boucharlat, 1987, fig (57)		 (Dales, 1977, pl20, no4)
 (زهبری، ۱۳۹۱، طرح ۳۴۶)			 (petrie, 2006, fig4)	 (Dales, 1977, pl13, no4)

الواح قندهار

شهر قدیمی قندهار در سه کیلومتری غرب مرکز شهر جدید قندهار قرار دارد و در قرن هجدهم میلادی پیداشده است، کشف بقایا و آثار یونانی و آرامی و فرمان‌ها حکام موریایی، از جمله فرمان‌ها آشوکا، در قرن بیستم احتمال حضور هخامنشیان را در این منطقه قوی‌تر کرد (Benveniste, 1958: 43f.; Briant, 1996: 774; Shaked, 2004: 7; Greenfield, 1985: 705). انجمن مطالعات افغانستان که امروزه بانام انجمن مطالعات آسیای جنوبی شناخته می‌شود از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۸ کاوش‌هایی به سرپرستی دیوید وایت هاوس و سوند هلمز در شهر قدیمی قندهار انجام داده است. در ۱۹۷۷ کاوشگران دو قطعه لوح گلی سوخته به خط میخی در خارج از محوطه ارگ مرکزی

یافتند (تصویر ۸ الف و ب)، این قطعات در گودالی از خاکستر و زباله محدود به بازه زمانی ۷۰۰-۳۰۰ پ م، یافت شدند. قطعات سفالی موردنظر مشابهت بسیاری با سفال‌های پاسارگاد لایه ۱ و ۲ و موندیگاک لایه ۶ و ۷ دارد، احتمالاً بازه زمانی ۷۰۰ تا ۳۰۰ ق.م. را دربرمی‌گیرد. (Fisher & Stolper, 2015: 1). لوح اول دارای ابعاد ۲/۸×۲/۶×۵/۶ است. هر دو طرف لوح دارای کتیبه است. لوح مذکور فاقد هرگونه اثر مهر است (Fisher & Stolper, 2015: 3). سطح لوح دارای شیارهایی است که مشابه آن در الواح باروی تخت جمشید نیز مشاهده شده است (Helms, 1997: 101)



الف
ب
تصویر ۳: قطعه شماره ۱ (الف)، قطعه شماره ۲ (ب)

متن لوح بزرگ‌تر توسط ادموند سولبرگ در بریتیش میوزیم بازخوانی شد و مشخص شد که قطعه بزرگ‌تر بخشی از لوحی اداری به زبان ایلامی است و با الواح کتیبه باروی تخت جمشید مطابقت دارد (Fisher & Stolper, 2015: 2) با توجه به وجود چنین الواحی در ساتراپی‌های شرقی هخامنشی و قابل‌مقایسه با الواح تخت جمشید، چنین مفهومی برداشت می‌شود که از زبان ایلامی برای ثبت اسناد اداری از شوش تا آراخوزیا استفاده می‌شده است (Helms, 1997: 101). وجود الواح قندهار نمایانگر آن است که شیوه اداره ساتراپی‌ها حتی در نقاط دوردست نیز تابع شیوه اداری رایج در تخت جمشید بوده است و زبان و خط ایلامی از شوش تا ساتراپی آراخوسیا مورد استفاده قرار می‌گرفته است (Fisher & Stolper, 2015: 2). قندهار قدیم یا گندهارا زیرمجموعه ساتراپی آراخوزیا بوده است. با پیدا شدن الواح هخامنشی در قندهار احتمال دارد که این شهر، محلی به نام Kandaraš باشد که در الواح تخت جمشید از آن نام‌برده شده است (Koch 1993: 22). بنابراین چنین برداشت می‌شود که این شهر یک مرکز اداری - سیاسی در ساتراپی آراخوزیای هخامنشی بوده است. در الواح تخت جمشید از کاندراس و آراخوزیا به عنوان مرکزی برای جیره‌بندی‌های مسافران از کاندراس و آراخوزیا به شوش نام‌برده شده است (Fisher & Stolper, 2015: 15).

نتیجه‌گیری

کاوش‌های صورت گرفته در منطقه، افغانستان باوجود محدودیت و جنگ، غارت و تخریب سایت‌ها، درزمینه مطالعه دوران هخامنشی در این کشور این حقیقت را نمایان می‌سازد که ظهور امپراتوری هخامنشی موجب یکپارچگی سیاسی کشورها و سرزمین‌های تابعه در نیمه دوم هزاره اول ق.م شده است و چنین انتظار می‌رود که این یکپارچگی را در سبک‌های مختلف هنری و صنایع اعم از معماری، فلزکاری، ضرب سکه، ثبت و ضبط الواح دیواخانه‌ای مشاهده گردد، لذا با مطالعه موردی داده‌های فرهنگی ساتراپی‌های شرقی و قسمت‌هایی

از جغرافیای امپراتوری هخامنشی که در کشور افغانستان کنونی قرار گرفته است و تطبیق آن با آثار یافت شده در ایران چنین استنباط می‌شود که هخامنشیان برای حفظ تعادل نظام سیاسی - اجتماعی خویش به فعالیت‌ها و روابط اقتصادی نیازمند بودند. به همین دلیل، بخشی از سیاست‌های اقتصادی شاهنشاهی هخامنشی نیز به ایجاد رفاه اقتصادی، تشویق تولید، فراهم کردن زمینه لازم برای توزیع و مبادله کالا و خدمات اقتصادی، اختصاص داشته است. هخامنشیان درزمینه ضرب سکه در تمام ساتراپی‌ها در یک هخامنشی را ضرب می‌کرده‌اند، علاوه بر آن با توجه به یافتن حجم بالای سکه‌های ضرب محلی یا بنت بار که در بازه زمانی قرن ۴ تا ۶ ق.م. ضرب شده‌اند چنین به نظر می‌رسد که امپراتوری هخامنشی به ساتراپی‌های شرقی خود آزادی عمل در ضرب سکه و مبادلات و تجارت داده است، این درزمینه معماری با توجه بقایای تالار ستون‌دار ساختمان تیلیا تپه ۳ چنین برداشت می‌شود که سبک واحد معماری در تمام قلمرو امپراتوری رایج بوده است، علاوه بر معماری با توجه به اشیاء طلایی داخل گور هخامنشی تیلیا تپه و مقایسه آن با آثار گنجینه جیهون و آثار یافت شده در شوش تخت جمشید مشخص می‌شود که درزمینه فلزکاری و جواهرسازی نیز، تمام ساتراپی‌ها از مرکز (پارس) پیروی می‌کرده‌اند. متن الواح دیوانی به ما این امکان را می‌دهد که نگاهی کاونده و عمیق بر زوایا و زندگی در امپراتوری بزرگ هخامنشی بیندازیم. الواح دیوانی هخامنشی تصاویر واقعی از زمان خود اند، باوجود الواح قندهار مشخص می‌شود در ساتراپی‌های شرقی هخامنشی نیز از زبان ایلامی برای ثبت اسناد اداری استفاده می‌کرده‌اند، وجود الواح قندهار نمایانگر آن است که شیوه اداره ساتراپی‌های شرقی نیز تابع شیوه اداری رایج در تخت جمشید بوده است. درزمینه وسایل روزمره مثل سفال و مقایسه آن با برخی محوطه‌های شاخص در ایران وجود سبک مشخص هخامنشی در فرم ظروف و نحوه پخت و کیفیت سفال در کنار سبک محلی به چشم می‌خورد.



منابع

امپراتوری هخامنشی با استناد به صنعت سفالگری، مطالعات
شبه قاره، بهار ۱۳۹۲، شماره ۱۴.

- هرودوت (۱۳۸۹). تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب فر، چاپ
اول، تهران: اساطیر.

- هینس، والتر، (۱۳۸۷). یافته‌های تازه از ایران باستان، ترجمه
پرویز رجبی، چاپ سوم، تهران، نشر ققنوس.

- Allen, Lindsay. (2005). *The Persian: A History*,
London: The British Museum Press, first
edition.

- Ball, Warwick (1982). *ARCHAEOLOGICAL
GAZETTEER OF AFGHANISTAN
CATALOGUE DES SITES
ARCHEOLOGIQUES D'AFGHANISTAN*.
Paris 1982.

- Briant, Pierre 1996. *Histoire de l'empire perse de
Cyrus à Alexandre*. Paris. (= Achaemenid
History 10, Leiden).

- Bosharlat R, Petrot J, Ladiaray D, (1987). *Les
Niveaux post achemens a suse, secteur Nord:
Historique Des Recherches*. Cahiers de la
Delegation Archeologic Francaise en Iran.

- Benveniste, Émile (1958). *Une bilingue gréco-
araméenne d'Aśoka IV: Les données iraniennes*,
Journal Asiatique 246: 36-48.

- Dandamayev, M. A. (1998). "Economy III in the
Achaemenid period" in: E. Yarshater (ed.)
Encyclopedia Iranica, Vol. VIII, Fasc. 1, (from
P 101 to P 104).

- Dales, G. (1977). *New excavation at Nad-I Ali
(sorkh dagh), Afghanistan*, Center for south and
southeast Asia studys. University of California,
Berkeley, California 1977.

- Greenfield, Jonas (1985). *Aramaic in the
Achaemenian Empire*, in Ilya Gershevitch (ed.),
*The Cambridge History of Iran, 2: The Median
and Achaemenian Periods*. Cambridge: 698-
713.

- Giulio Maresca (2018). *L'Orientale University of
Naples; Sapienza University of Rome,
BETWEEN 'EARLY' AND 'LATE' IRON
AGE IN SOUTH-EASTERN IRAN: NOTES
ON THE POSSIBILITY TO EVALUATE THE
'ACHAEMENID IMPACT' ON THE AREA*,
[Vicino Oriente XXII (2018), pp. 197-211]

- Helms, Svend W. (1997). *Excavations at Old
Kandahar in Afghanistan 1976-1978,
Conducted on behalf of the Society for South
Asian Studies (Society for Afghan Studies):
Stratigraphy, Pottery and Other Finds* (BAR
International Series 686 = Society for South
Asian Studies Monograph 2). Oxford.

- دوستخواه، جلیل، (۱۳۷۱). اوستا، کهنترین سرودها و متن‌های
ایرانی، گزارش و پژوهش، نشر مروارید، تهران.

- ایمان پور، محمدتقی (۱۳۸۸). بررسی جایگاه سیاسی
ساتراپ‌های هخامنشی در دوره داریوش بزرگ با تکیه بر
کتیبه‌ها، تاریخ ایران، شماره ۶۱/۵، ۲۳-۵۷.

- انصاری، ماه جان (۱۳۷۳). کاوش باستان‌شناسی در تپه مرنجان،
رساله علمی، کابل.

- اورمر، خلیل‌الله، (۱۳۹۵). وندیداد، کوشانیان، دوره سوم، شماره
۲۲، ۱۳۹۵، ص ۱-۱۵.

- آلتهایم، فرانتس (۱۳۸۲). تاریخ اقتصادی دولت ساسانی، ترجمه
هوشنگ صادقی، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و
فرهنگ.

- بندیزو، خولیو، رسولی، محمد نادر، (۱۳۹۶). باستان‌شناسی
افغانستان از پیش‌از تاریخ تا اوایل دوران اسلامی، هیئت
باستان‌شناسی فرانسه در افغانستان (دافا)، نشر مطبوعه
شمشاد، کابل.

- حبیبی، علامه عبدالحی (۱۳۴۶). تاریخ مختصر افغانستان از
زمانهای قدیم تا استقلال، موسسه انجمن تاریخ، کابل.

- داندامایف، محمد آ. (۱۳۸۱). تاریخ سیاسی هخامنشیان، ترجمه
خشایار بهاری، تهران: نشر کارنگ، چاپ اول.

- ذاکر، میر عبدالرئوف، (۱۳۹۰). گزارش دور سوم حفريات از
ساحه باستانی مس عینک لوگر، آرشیو باستان‌شناسی.

- زمزی، کمال، (۱۳۸۳). کاوش‌های باستان‌شناسی در طلا تپه،
آکادمی علوم افغانستان، کابل.

- زهبری، زهره، (۱۳۹۱). مطالعه نمونه‌های سفالین مکشوفه از
محوطه هخامنشی دهانه غلامان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد،
دانشگاه سیستان و بلوچستان، دانشکده ادبیات و علوم
انسانی.

- فیضی، کتاب خان، (۱۳۹۰). آخرین حفريات باستان‌شناسی در
کابل.

- فاگل سانگ، ویلم، (۱۳۹۷). هخامنشیان (بر مبنای مدارک ایران
شرقی)، ترجمه، خشایار بهاری، نشر فرزانه روز، تهران.

- کیانی، محمد یوسف، (۱۳۷۴). پایتخت‌های شاهنشاهی
هخامنشی، مجموعه مقالات سازمان میراث فرهنگی، به
کوشش کامیار عبدی، تهران.

- کخ، هاید ماری، (۱۳۸۶). از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی،
چاپ دوازدهم، تهران: نشر کارنگ.

- مهرآفرین، رضا؛ زهبری، زهره؛ موسوی حاجی، رسول، (۱۳۹۲).
برهم‌کنش‌های فرهنگی زرنکه با ساتراپی‌های شرقی

- Koch, Heidemarie (1993a). Elamisches Gilgameš-Epos oder doch Verwaltungstäfelchen? *Zeitschrift für Assyriologie* 83: 219-236.
- Michael T. Fisher, Matthew W. Stolper (2015). Achaemenid Elamite Administrative Tablets, Fragments from Old Kandahar, Afghanistan, Arta 2015.001, University of Chicago.
- Peter c.a, asgari chaverdi A, seyedin M, (2006). Excavation of tol- e Spid, university of Sydney expedition to the mamasani District, 2006.
- Shaked, Shaul (2004). *Le satrape de Bactriane et son gouverneur: Documents araméens du IVe s. avant notre èreprovenant de Bactriane* (Persika 4). Paris.
- Yang T. C. (1969). Excavation at Godin Tepe: First progress Report, Ontario, 1969.
- <https://www.cemml.colostate.edu>
- <http://moic.gov.af>

بررسی و تحلیل آثار پژوهشی پیرامون خاستگاه هنر اسلامی

الهام شیرزادی آهودشتی^۱

چکیده

راه‌یابی سنت‌های ساسانی به هنر دوران اسلامی، در ارائه‌های تزئینی، اجزای معماری و شیوه‌های اجرا قابل بررسی است. تداوم بهره‌گیری از نقوش رایج در دوره‌ی ساسانی تا سده‌های میانی هجری و استفاده از اسلوب‌های متناسب به دوره‌ی ساسانی در معماری بناهای دوران اسلامی به‌وضوح بر تأثیرپذیری هنر اسلامی از سنت‌های معماری و هنر پیش از خود صحنه می‌گذارند. بررسی و تحلیل دیدگاه پژوهشگران صاحب‌نظر در این حوزه از جمله اهداف پیش‌رو در پژوهش حاضر به‌شمار می‌آید. در این پژوهش از روش توصیفی - تحلیلی و تحلیل محتوا بهره‌گیری شده است. توصیف داده‌های مد نظر، بررسی و تحلیل آنها، باتوجه‌به بستر آن‌ها - کتاب، مقاله و ... - با استفاده از روش‌های یادشده صورت گرفته است. براساس مطالعات صورت‌گرفته، می‌توان اذعان کرد هنر اسلامی در زمینه‌هایی همچون معماری، تزئینات معماری، فلزکاری، گچ‌بری، پارچه‌بافی و نقوش وارث مستقیم هنر ساسانی بوده و وجود برخی افتراقات میان ویژگی‌های این هنر و خاستگاه‌های آن از موقعیت‌های زمانی، جغرافیایی، محدودیت‌های مذهبی و ... نشأت می‌گیرد.

واژگان کلیدی: هنر ساسانی، هنر اسلامی، آرایه‌ها، معماری، گچ‌بری

^۱ دانشجوی دکتری باستان‌شناسی دوران اسلامی دانشگاه مازندران shirzadielham@gmail.com

مقدمه

گسترش دین اسلام در ایران، منجر به وام‌گیری هنر دین نوپا از هنر این سرزمین و تأثیرات متقابل و درآمیزی با آن و در نتیجه، خلق هنر نوظهوری موسوم به «هنر اسلامی» شد. گستره‌ی این هنر بسیار فراتر از مرزهای سیاسی ایران امروزی است. با انتقال مرکز خلافت مسلمانان از دمشق به بغداد (که در روزگاری نه‌چندان دور یکی از پایتخت‌های ساسانیان بود)، زمینه‌های وام‌گیری از هنر ساسانی به‌طور جدی‌تری فراهم آمد. گنج‌بری‌های سامرا نمونه‌ی بارز تأثیرپذیری هنر اسلامی از سبک ساسانی است، اما این تأثیرپذیری را نمی‌توان محدود به سده‌های نخستین هجری دانست. آثار و نشانه‌های این تأثیرپذیری را می‌توان به‌وضوح تا سده‌های میانی نیز پی گرفت. کتب و مقالات متعددی که در این باره به محوطه‌های مختلف پرداخته‌اند، گواه بارزی بر این ادعاست. در این نوشتار سعی بر این است تا ضمن اشاره به دیدگاه نویسندگان و محققان پیرامون تأثیرپذیری هنر اسلامی از هنر ساسانی، نوع نگرش آنها مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

دیدگاه پژوهشگران و صاحب‌نظران پیرامون خاستگاه هنر اسلامی: پژوهشگران و محققان غیر ایرانی

اغراق نخواهد بود اگر ادعا کنیم تقریباً همه‌ی پژوهشگرانی که آثار پژوهشی‌شان در حیطه‌ی هنر ساسانی - اسلامی است، به نوعی بر تأثیرپذیری هنر اسلامی از هنر ساسانی صحنه گذارده‌اند. شاخص‌ترین پژوهشگران غیر ایرانی و ایرانی که در این زمینه صاحب‌نظرند، پوپ، گرابار، اتینگهاوزن، کونل، زمانی، پیرنیا، انصاری و غیره‌اند که در ادامه به نقطه‌نظرات آنها پرداخته می‌شود.

آرتور اپهام پوپ، محقق آمریکایی که بخش زیادی از عمر خود را صرف شناسایی و احیای هنر و معماری ایران کرد، از مهم‌ترین صاحب‌نظران این حیطه است. به‌طور نمونه وی در گنج‌بری، سبکی که در آن نقش‌مایه‌های گیاهی رگه‌دار مانند استخوان‌بندی در حاشیه‌ی نقطه‌چین سوزنی به‌صورت ژرف کنده‌کاری شده است را مقتبس از فن نقره‌کاری ساسانی

دانسته است. وی مشابهت نقوش گیاهی سکنج جنوبی امامزاده کرار در بوزان را با بناهای حیره (سده‌ی دوم هجری) و سامرا (سده‌ی سوم هجری) مطرح کرده که خود آنها متأثر از هنر ساسانی‌اند. وی همچنین محراب این بنا را تلفیقی از عناصر بازمانده‌ی ساسانی و عناصر اسلام آغازین دانسته است (پوپ و اکرم، ۱۳۸۷: ۱۵۲۵ - ۱۵۲۹). پوپ تأثیرپذیری هنر اسلامی از هنر ساسانی را نه‌تنها در تزیینات، بلکه در اسلوب و عناصر معماری نیز دانسته است. این ایران‌شناس اتاقی با گنبدی چهارگوش در دوران اسلامی را شکلی تکوین‌یافته از اتاق چهارگوش طاقدار در دوره‌ی ساسانی دانسته که مستقیماً پشت ایوان جنوبی قرار دارد (پوپ، ۱۳۸۸: ۵۷). از نظر پوپ، گنبد روی گوشواره که روی طاق‌های بزرگ بدون مرکز ساخته می‌شد، عنصری ساسانی بوده که به معماری اسلامی راه یافت. وی نخستین مساجد ایرانی را دارای خاستگاه ساسانی دانسته و اشاره کرده که سنن کهن معماری ایرانی در آنها به‌کار گرفته شده است. در نظر وی، معماری و سبک ساسانی در ایران تا قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری)، در ساخت آرامگاه‌ها، بنای امامزاده‌ها، مساجد و دیگر بناها به‌کار گرفته شد (پوپ، ۱۳۸۸: ۷۳، ۷۸).

نظریه‌ی تداوم نقوش دوره‌ی ساسانی در دوران اسلامی از رویکردهای قابل‌توجه صاحب‌نظرانی چون پوپ بوده است. وی در اشاره به نقش شاه بر تخت که بر پشت فیل‌ها حمل می‌شود، آن را سنتی ساسانی (قرارگرفتن تخت‌ها بر پشت جانوران) قلمداد کرده است. او همچنین جفت‌برگی برآمده از شاخه‌ای مشترک که در میان آن سپر نامنظمی قرار دارد و جفت‌برگ‌های نیلوفر آبی زنگوله‌ای را دربرگرفته، طرحی تکامل‌یافته از نقش‌مایه‌های ساسانی می‌داند. او معتقد است انواع زنجیره‌های چلیپای شکسته که در دوره‌ی ساسانیان رواج داشت، در دوران اسلامی تا سده‌ی نهم همراه با اندک تغییراتی به‌کار رفته است. به اعتقاد پوپ ترکیب زاویه‌دار برگ نخل‌های شکافته، بازتاب نقش‌مایه‌های ساسانی است (پوپ و اکرم، ۱۳۸۷: ۱۵۳۳، ۱۵۳۶، ۱۵۳۹). در عین حال پوپ معتقد است نقش صلیب شکسته که در زمان ساسانیان در

محوطه‌هایی چون کیش و تیسفون، لابه‌لای خطوطی پیچاپیچ گره خورده است، در دوران اسلامی در بناهایی چون قرطبه و مدینه‌الزهره در قالب یک چهارچوب مستقل و واحد قرار گرفته است (پوپ و اکرم، ۱۳۸۷: ۷۸۷).

پوپ رواج تمایل به محصور نمودن نقوش در اشکال هندسی در هنرهای چون گچ‌بری و پارچه‌بافی (تصویر ۱) را در اواخر دوره‌ی ساسانیان دانسته که در سده‌های نخستین اسلامی در کاشی‌کاری ادامه یافت (پوپ، ۱۳۸۰: ۱۳۵).



شکل ۱: پارچه‌ای اطلسی متعلق به قرن پنجم هجری و دوره‌ی آل‌بویه (پوپ، ۱۳۸۰: ۱۳۵)

اتینگه‌اوزن و گرابار آرایه‌های گچی به‌کاررفته در ایران را از بسیاری جهات با سبک سامرا قابل‌مقایسه دانسته‌اند. از نظر آن‌ها، این دو در ویژگی‌هایی چون تقسیم دیوار به قطعات هندسی، نقش‌پردازی کل زمینه، تبدیل تزئین گیاهی به کلاف‌های هندسی و پوشش برگ‌ها و نقطه‌ها اشتراک دارند؛ آن‌ها خصلت شادابی و سرزندگی گچ‌بری‌های ایران را عامل تمایز آن بر گچ‌بری سامرا دانسته‌اند (اتینگه‌اوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۳۰۵).

کونل خلق آثار هنری در ایران و بین‌النهرین را در سده‌های نخستین اسلامی عمده‌تأملهم از سبک ساسانی دانسته است. وی نقاشی‌های دیواری قصر سامره را حاوی طرح‌هایی با ریشه‌ی ساسانی می‌داند؛ این مضامین طرح‌هایی همچون رقصندگان، شکارچیان و جنگ حیوانات را شامل می‌شوند. با این وجود، وی منشأ برخی طرح‌ها همچون برگ نخل بادبزن‌شکل به‌کاررفته در آذین‌های گچی را کاملاً ایرانی دانسته است (کونل، ۱۳۵۵: ۴۱).

ارنست کونل منشأ هنر اسلامی را فرهنگ‌های کهن‌تری همچون بیزانسی، ساسانی و قبطی می‌داند (کونل، ۱۳۸۸: ۶۸). برای نمونه وی شکل برگ کنگر به‌کاررفته در سرستون‌های پیکره‌ای اسپانیا و عراق را از نقوش کهن راه‌یافته به دوران اسلامی و نقش حیوانات را در هنر ایران اسلامی - به‌صورتی مستقل و غالب بر ترکیب‌بندی - از نشانه‌های هنری رسوخ‌یافته‌ی اوایل ساسانی به هنر اسلامی می‌داند. کونل از دیگر مضامین شاخص باستانی به صحنه‌ی درگیری حیوانات اشاره کرده که ریشه‌ی آن به ایران باستان بازمی‌گردد و در هنر اسلامی، با مقاصد تزئینی به‌کار رفته است؛ از نظر وی، هنرمندان مسلمان به این مضامین محدود نشده، ترکیبات جدیدتری را نیز به بازنمایی موجودات اختصاص دادند (کونل، ۱۳۸۸: ۷۱ - ۷۴).

گرابار بر این باور است روند مسلمان شدن ایرانیان به‌صورت یکپارچه صورت پذیرفته است و با این رخداد، گذشته‌ی ایران در برخی زمینه‌ها روبه فراموشی نهاد؛ به عنوان نمونه الفبای عربی جای الفبای پهلوی را گرفت (گرابار، ۱۳۷۹: ۴۳). در رد این نظر گرابار، ذکر همین مسأله کفایت می‌کند که دست کم در شمال ایران تا چند سده پس از ظهور اسلام، همچنان اسپهبدان و حکام محلی به ویژه در کوهستان‌ها، بر کیش زردشت بودند و سکه به نام خود ضرب می‌کردند. مهم‌تر از آن بنای برج رسکت (متعلق به اوایل سده پنجم هجری) در کوهستان فریم (پایتخت اسپهبدان) است که کتیبه‌ای به دو خط پهلوی و کوفی دارد؛ برج لاجیم نیز مثال بارز دیگری است. بنابراین باید گفت پدیده‌ی مسلمان شدن ایرانیان، نه امری یکپارچه و ناگهانی، بلکه امری تدریجی بوده است. در

این عامل باید استثنائات منطقه‌ای را هم لحاظ نمود. وی در جای دیگر کتاب خود (گرابار، ۱۳۷۹: ۴۴)، با این ادعا که «استغراق ایران در اسلام فوری نبود و جنبه‌های متعدد منطقه‌ای، اجتماعی و موضوعی پیدا کرد» نظر پیشین خود را نقض کرده است. وی معتقد است اشکال ایرانی پیش از اسلام نمی‌توانسته‌اند تداوم ذاتی خود را پس از ظهور اسلام حفظ کنند چرا که یارای مقاومت و رقابت در برابر اشکال مسیحی و امپراطوری بیزانس را نداشتند، بنابراین معنای خود را از دست دادند و در قالب اشکال آزاد با معانی جدید درآمدند (گرابار، ۱۳۷۹). بدیهی است دست کم بخشی از نقطه‌نظرات گرابار مبتنی بر یافته‌های میدانی نیست، چراکه براساس نمونه‌های یادشده، هنر اسلامی نه تنها در تزیین و ارائه، بلکه

در شالوده، شاکله و ساختار ملهم از هنر پیش از اسلام است. البته موقعیت جغرافیایی و سیاسی مناطق مختلف را به‌عنوان یک فاکتور تعیین‌کننده نباید از نظر دور داشت. بدیهی است در دمشق نقشمایه‌ها بی‌واسطه از هنر مسیحی و بیزانس تأثیر گرفته‌اند و در بغداد، از هنر ساسانی و ایران. در واقع گستره‌ی جغرافیایی تمدن اسلامی و موجودیت فرهنگ‌های گوناگون در این گستره موجب ظرفیت‌هایی شده است تا هنر موسوم به «اسلامی» (یا به بیانی بهتر هنر ممالک مفتوحه) آمیزه‌ای از فرهنگ‌های گوناگون شرق و غرب باشد؛ هرچند در این میان و دست کم در معماری و عناصر وابسته به آن، نقش هنر ایرانی و ساسانی بی‌بدیل است.



تصویر ۲: کتیبه‌ی سردر برج رسکت به خط کوفی و پهلوی، سده‌ی پنجم هجری (نگارنده)

گرابار هنگام پرداختن به نقشه‌ی مدور بغداد، از شهرهایی ساسانی در جنوب غرب ایران، مانند «شیز» و «دارابگرد» نام برده که مدورند و به‌صورت ضمنی، به تأثیرپذیری بغداد از آن‌ها اشاره کرده است (گرابار، ۱۳۷۹: ۷۶). این تحلیل گرابار به نظر درست و مبتنی بر داده‌های میدانی است و چنانچه بخواهیم مصداق دیگری را از دوره‌ی ساسانی نام ببریم، می‌توانیم به «اردشیرخوره» اشاره کنیم که آن هم دارای نقشه‌ی مدور بوده است. گرابار در توصیف ویژگی‌های دیوارنگاره‌های قصر عمره، قبه‌الصخره و بغداد، شکل‌ها و نمادهای مورد استفاده، همچون تاج ساسانی در قصر عمره یا نقشه‌ی مدور را نوآوری اسلام ندانسته، بلکه آن‌ها را متعلق

به فرهنگ‌های کهن تر می‌داند (گرابار، ۱۳۷۹: ۷۸) که امری منطقی و بدیهی است. به اذعان اتینگهاوزن و گرابار، با استیلای مسلمانان بر امپراتوری ساسانی در آن سوی فرات، هنرمندان و سنت‌های کهن ساسانی به امپراتوری جدید (اسلام) گرویدند. هنر ساسانی که خود وام‌دار اشکال معماری و عناصر تزیینی زمان پیش از خود بود، به هنگام فتوحات مسلمین از وسیع‌ترین هنرهای زمانه بوده است (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۱۱). شاکله‌ی هنر اموی براساس رویارویی دین و دولت جدید مسلمانان با سنت‌های باستانی خاور نزدیک پایه‌گذاری شد. سنت‌ها و روش‌های کهن خاور نزدیک، همچون مسکوکات یا دیوانسالاری، تا پایان سده‌ی نخست هجری توسط امویان

به عاریت گرفته شد و الگوهای ساسانی و بیزانس حتی بر رابطه‌ی میان خلیفه و مؤمنان نیز تأثیر گذاشت و آن را در قالب رابطه‌ی آیینی پیچیده‌ای درآورد (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۱۹ - ۱۸).

از دیدگاه اتینگهاوزن و گرابار، اگرچه امویان بخش اعظم القبا‌ی هنر و معماری خود را از امپراتوری مسیحی اقتباس کردند، اما می‌توان نشانه‌های بارزی از هنر ساسانی را در آثار آنان جست. به عنوان مثال، در قبه‌الصخره - به عنوان نخستین دستاورد هنری امویان - نقش تاج و جواهرات ساسانی محصور در نقشمایه‌های گیاهی، در کنار تزیینات بیزانسی، درواقع گویای پیروزی اسلام بر دو دین دیگر است. همچنین باید به نقوش جواهرگون، تاج‌ها و زره سینه‌پوش (نشانه‌های قدرت و سلطنت در امپراتوری بیزانس و ساسانی) اشاره کرد که در پوشش درونی طاقگان و ساقه‌گنبدها به کار گرفته شده و نویسندگان آن را نماد شاهان مغلوب پنداشته‌اند که به نشان افتخار، از دیوار بناهای اسلامی آویزان بود (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۲۰، ۲۳). البته، به نظر می‌رسد این ادعا چندان با واقعیت سازگاری ندارد، چراکه به شهادت تاریخ، اعراب - و بسیاری از دیگر مهاجمان - نه تنها تمایلی برای بازنمایی نمادهای قدرت‌های پیش از خود نداشتند، بلکه در موارد بسیاری سعی در تخریب و ویرانی و برکندن نشانه‌های قدرت‌های پیشین داشتند. بنابراین، به کارگیری عناصر کهن را توسط امویان، نه به دلیل تلاش آن‌ها برای نشان دادن برتری اسلام بر دیگر ادیان، بلکه باید ناگزیری آن‌ها در استفاده از نقشمایه‌ها و سنت‌هایی دانست که خود فاقد پیشینه‌ی هنری، ذوق و خلاقیت برای خلق آن‌ها بوده‌اند. درواقع بهتر است همان تفسیری را که درباره‌ی وام‌گیری امویان از ویژگی‌های هنری سرزمین‌های مفتوحه چون ایران - همچون نقشمایه‌های کهن ایرانی مانند برگ نخل، بال و گل‌های مرکب - به کار می‌بندیم، به استفاده از تاج و زره نیز تعمیم دهیم.

در ادامه‌ی این بحث، نویسندگان مذکور به نقاشی‌هایی اشاره کرده‌اند که ریشه‌های ساسانی را می‌توان در آن‌ها پی

گرفت، از جمله نقش دروازه‌ی حمام خربه‌المفجر که شاه ایستاده‌ای را همراه با دو شیر نشان می‌دهد و شلوار گشادی از نوع ساسانی بر تن دارد و دیگری، در قصرالحیر غربی که مردی ایستاده و تاج به سر، با لباس ساسانی نمایش داده شده است. مؤلفان تنوع چشمگیر این تصاویر را که ملهم از بازنمایی شاهانه‌ی عصر ساسانی و بیزانس هستند، دلیلی بر این امر آورده‌اند که امویان - جز در مواردی معدود - فاقد شمایل‌نگاری خاص خود بوده و در بازنمایی‌های رسمی، از مایه‌های ساسانی و بیزانسی الهام گرفته‌اند (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۴۳ - ۴۲) که در بالا به این بحث پرداخته شد. این دو پژوهشگر خاستگاه مضامین به کاررفته در قصرهای امویان، همچون قصیرعمره را کاملاً شرقی دانسته‌اند که در نتیجه‌ی تحت سیطره درآوردن سلطنت‌های ایرانی توسط عرب‌های مسلمانان به عاریت گرفته شد. این مضامین دربردارنده‌ی تفریح و تفنن درباری و بازنمایی ملازمان زن و مرد، رامشگران، خنیاگران، باده‌گساران، بندبازان، هدیه‌آوردندگان و فعالیت‌هایی مانند شکار، کشتی، آب‌تنی و بازی‌های دریایی است؛ شاه اغلب در کانون ترسیم شده و تصویری آرمانی از دربار بازنمایی شده است.

به اعتقاد نویسندگان این اثر، تأثیرپذیری هنر اموی از هنر ساسانی غیرقابل انکار و بسیار فراتر از یادمان‌های معماری و تزیینات وابسته به معماری آن‌ها است. نشان این تأثیرپذیری در فلزکاری (ظروف سیمین پساساسانی و ظروف برنزی)، اشیاء عاجی، پارچه‌های قبطی و گچ‌کاری تزیینی مربوط به سده‌های اول و دوم هجری قابل ردیابی است. نکته‌ی جالب توجه این است شباهت این آثار به نمونه‌های مشابه ساسانی خود تا به آن درجه است که پیشتر در زمره‌ی اشیاء پیش از اسلام به‌شمار می‌آمدند. این امر، علیرغم درگیری‌های حاکمان آسیای غربی با هنر و هنرمندان (در جایگاه حامیان و سفارش‌دهندگان هنر)، نشان‌دهنده‌ی آن است که انتقال هنرهای تزیینی و هنر پیشینیان به حکومت نوظهور به‌صورت بلافصل و قطعی بوده است (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۴۹).

همانگونه که اشاره شد، با انتقال مرکز قدرت از دمشق به بغداد و نزدیکی مرکز قدرت عباسیان به ایران، زمینه‌های بهره‌گیری هرچه بیشتر عباسیان از سنت‌های کهن ایرانی فراهم آمد. اتینگهاوزن، ضمن مقایسه‌ی جایگاه قلعه‌گونه‌ی کاخ اخضر با کاخ‌های امویان در سوریه، ویژگی‌هایی چون تکنیک ساخت (لاشه‌سنگ و ساروج با روکش گچ و استفاده از آجر برای قوس‌ها)، پایه‌های سنگینی که تونشستگی‌های قوس‌داری در سمت تالارهای بلند قوس‌دار پدید آورده‌اند، انحنای نوک‌دار قوس‌ها و استفاده از قوس‌های کاذب برای تزئین سطح دیوار را نشانه‌های کاربست روش‌های ساسانی در این بنا می‌داند (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۹۶، ۹۹). نویسندگان به صراحت معماری تزئینی دوره‌ی عباسی، به‌ویژه مساجد آن‌را، علیرغم مضامین تغییر یافته‌ی آن‌ها، ذاتاً و روحاً وابسته به دوره‌ی کهن دانسته، همچنین گچ‌بری‌های تزئینی و منقوش‌خانه‌ها و اتاق‌های کاخ‌ها را نشانگر تداوم هنر ایرانی و اموی در قلمرو این حکومت دانسته‌اند (اتینگهاوزن و گرابار، ۱۳۹۰: ۱۰۷).

پژوهشگران و محققان ایرانی

محمدکریم پیرنیا از جمله محققانی است که معماری اسلامی ایران را - در شالوده و تزئین - وام‌دار مستقیم سبک ساسانی می‌داند. به عنوان نمونه، او مسجدجامع فهرج (از مساجد کهن ایران) را بنایی با ویژگی‌های نیارشی شیوه‌ی پارتی (ساسانی) و آرایه‌های گچ‌بری شکنجی و پیچک‌های آن را مانند آرایه‌های طاق کسری در تیسفون دانسته است. در نگاه او، میزان وفاداری این بنا به اسلوب و روش‌های رایج دوره‌ی ساسانی تا به آن درجه است که بیننده در نگاه نخست، آن را بنایی متعلق به دوران اسلامی نمی‌انگارد. وی در توصیف پوشش صدف‌ها، آن‌ها را به گنبد‌های ساسانی که دونیم شده‌اند، تشبیه کرده است. وی وجه اشتراک چفدهای بالای درگاه‌ها را با نمونه‌های ساسانی، در پس‌نشستگی (هویه) پاکار آن‌ها از جرزهای دوسوی درگاه می‌داند (پیرنیا، ۱۳۸۷: ۱۳۹).

پیرنیا در مبحث تداوم نقشمایه‌های ساسانی از نقش درهای ساسانی [منتسب] نام می‌برد که با گچ، روی دیوار شرقی مسجدجامع فهرج کنده‌کاری شده‌اند. وی علت انتساب این درها را به درهای ساسانی، در تزئینات پرکار و مجلل آن‌ها دانسته که در صدر اسلام رایج نبوده است (پیرنیا، ۱۳۸۷: ۱۴۰).

پیرنیا در مبحث تأثیرگذاری هنر ساسانی بر هنر اسلامی، علاوه بر مباحث یادشده، به بناهایی اشاره می‌کند که دارای پی (شالوده) ساسانی بوده‌اند و بعدها، در دوران اسلامی، ساختمان جدید روی آن‌ها بنا شده است. وی به ایوان‌های تکی (گیری) در فردوس خراسان اشاره کرده است که احتمالاً نیایشگاه یا آتشکده بوده و سپس به مسجد تبدیل شده‌اند. او ساختمان کهن مسجدجامع اردستان را که در پایان سده‌ی دوم و نیمه‌ی نخست سده‌ی چهارم ساخته شده، بر شالوده‌ای احتمالاً ساسانی می‌داند. وی ضمن اشاره به پایه ستونی متعلق به دوره‌ی ساسانی که از حفریات مسجدجامع اصفهان به دست آمده، گمان برده است این مسجد در محل بنایی ساسانی ساخته شده و اظهار نظر قطعی و بیشتر راجع به آن را در گرو کاوش‌های جدی‌تر دانسته است (پیرنیا، ۱۳۸۷: ۱۵۴، ۱۴۶، ۱۴۸).

او، همچنین، نقشه و تهرنگ برخی بناها همچون گنبد دوازده امام یزد متعلق به سال ۴۲۹ هجری و گنبد تاج‌الملک در مسجد جامع اصفهان (پیرنیا، ۱۳۸۷: ۱۷۵، ۱۷۹) متعلق به سال ۴۸۱ هجری را مشابه آتشکده‌های ساسانی دانسته است. عباس زمانی از دیگر صاحب‌نظران پیرامون تأثیرپذیری هنر اسلامی از هنر ساسانی است. از نقطه نظر زمانی، هنر ساسانی که خود تلفیقی ماهرانه از عناصر کهن بود، از حیث عظمت با هنر روم و بیزانس برابری کرده و حتی هنر بیزانس را از خود متأثر کرد. پس از ظهور اسلام نیز هنر اسلامی وارث بی‌واسطه‌ی هنر ساسانی گشت (زمانی، ۲۵۳۵: ۸). وی عنوان «هنر اسلامی» را نه به معنای هنر عرب یا هنری متولدشده در پی ظهور اسلام، بلکه حاصل تجاربی می‌داند که در پی

سده‌ها در خارج از عربستان و از درآمیزی سنت‌های شرقی و غربی حاصل گشته است (زمانی، ۲۵۳۵: ۲۷).

زمانی تأثیر سنت‌های ساسانی را در بناهای صدر اسلام و در بناهای دوره‌ی اموی، همچون مسجد کوفه غیرقابل‌انکار می‌داند. از نظر وی چندین عامل بر تأثیرپذیری مسجد کوفه از هنر ساسانی صحنه گذاشته‌اند که عبارت‌اند از: ساخت مسجد در شهری با جمعیت غالب ایرانی، با استفاده از مصالح معمول معماری ایرانی و توسط معمار ایرانی، محصوربودن در خندق که خود سنتی ساسانی است (همچون فیروزآباد و بیشاپور)، ساخت اولیه‌ی آن با استفاده از ستون مسقف و مشرف به هوای آزاد که یادآور بناهای ساسانی است، چهره‌ی ستون‌دار بنا در تجدید بنا که یک معمار ساسانی آن را هدایت کرده و استفاده از ستون‌های کاخ حیره (مربوط به دوره‌ی ساسانی) در تأسیس اولیه‌ی آن، قرارگرفتن محل سکونت حاکم وقت جنب بناهای عمومی که این نیز طرحی ساسانی است و در کاخ‌های ساسانی فیروزآباد، تیسفون، سروستان و قصر شیرین دیده می‌شود (زمانی، ۲۵۳۵: ۳۱ - ۳۰). علاوه بر همه‌ی این‌ها، سواژه براساس مقایسات صورت‌گرفته بین مسجد مدینه و کوفه معتقد است احتمالاً مساجد سوریه از مسجد مدینه الهام گرفته و مسجد کوفه واسطه‌ی انتقال هنر ساسانی از طریق عربستان به شرق دریای مدیترانه بوده است (زمانی، ۲۵۳۵: ۲۳۵). وی از بناهای دیگری همچون دارالاماره‌ی کوفه، کاخ عمان، قلعه‌های اموی، مسجد بزرگ دمشق و مسجدالاقصی (زمانی، ۲۵۳۵: ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۸، ۵۱) نام می‌برد که تشابهات قابل‌توجهی با سنت‌های ساسانی دارند. این سنت‌ها نه فقط شالوده و تهرنگ بنا را متأثر ساخته، بلکه تزیینات وابسته به معماری و هنرهای به‌کاررفته در آن‌ها را نیز شامل شده است. به عنوان مثال گل میانی یکی از مثلث‌های نمای قصر المشرقی شباهت انکارناپذیری با گل گچ‌بری‌های کاخ تیسفون دارد و عیناً اقتباس از آن است (زمانی، ۲۵۳۵: ۴۵).

اقتباس هنر اسلامی از موضوعات و مضامین مربوط به سنت‌های معماری ساسانی نیز از مباحث قابل طرح در این

کتاب است. در این زمینه باید به نقش موزاییکی در قصر خربه‌المفجر اشاره کرد که زیر یک قوس هلالی مزین به نقوش گیاهی و هندسی و قیطان‌های به‌هم‌چسبیده ظاهر شده و شامل نقش درختی (احتمالاً بلوط) است که دوجفت حیوان در طرفین آن به‌صورت متقارن ظاهر شده‌اند. ترسیم نقش حیوان در طرفین درخت در هنر ایران باستان سابقه‌ای کهن دارد و از مضامین مورد‌استفاده‌ی دوره‌ی ساسانی بوده است. همچنین تزیینات موزاییکی قبه‌الصخره که ساختمان آن از کلیساهای بیزانسی مشتق شده، آشکارا از سنت‌های ساسانی نشأت گرفته است (زمانی، ۲۵۳۵: ۵۳، ۵۵) و بسیاری موارد از این دست.

در زمینه‌ی هنرهای تزیینی همچون گچ‌بری، زمانی بر این باور است هنر گچ‌بری در اوایل عصر اسلامی، به جزئیات توجه خاصی مبذول داشته و از دوره‌ی سلجوقی به بعد، سادگی دوره‌ی ساسانی را به کنار نهاده و بسیار مفصل و پرکار شده است؛ با این‌حال عناصر تزیینی پیشین همچون نقوش کاجی‌شکل، اسلیمی‌ها، پالمت‌ها و گل‌بوته‌های کوچک و بزرگ همچنان مورد توجه و استفاده بوده است (زمانی، ۲۵۳۵: ۲۳۲).

به نظر می‌رسد اگرچه پژوهشگران در نگرش خود نسبت به خاستگاه هنر اسلامی در موارد بسیاری اتفاق نظر دارند، اما تفاوت‌هایی نیز در دیدگاه‌های آن‌ها وجود دارد. در حالی که پیرنیا تزیینات پرکار و مجلل مسجدجامع فهرج را متأثر از سنت ساسانی می‌داند (پیرنیا، ۱۳۸۷: ۱۴۰)، زمانی اعتقاد دارد توجه به جزئیات در گچ‌بری و تزیینات از دوره‌ی سلجوقی مورد توجه قرار گرفته، «سادگی دوره‌ی ساسانی» را به کنار نهاد و مفصل و پرکارتر شد (زمانی، ۲۵۳۵: ۲۳۲).

سایه‌ی پررنگ هنر ساسانی را در آثار و بناهای دوره‌ی عباسی نیز می‌توان پیگیری کرد. به عنوان نمونه در ویرانه‌های شهر رقه در سوریه اتاقی وجود دارد که آشکارا از سنت‌های ساسانی پیروی کرده است. بدین صورت که در منطقه‌ی انتقالی تبدیل چهارگوش به هشت‌ضلعی از گوشوار استفاده شده و در آن تزیین ساده‌ی لوزی شکل القا شده است.

گوشوار که در کاخ‌های فیروزآباد، سروستان و چهارطاق نیز از به‌کار رفته، از عناصر معمول دوره‌ی ساسانی است. در این میان یک تفاوت بین این گوشوار و گوشواره‌های ساسانی وجود دارد و آن تزیین لوزی‌شکل و اضلاع منطقه‌ی تغییر حالت است بدین مفهوم که در رقه، معمار با یک کثیرالاضلاع از پلان مربع به پایه‌ی مدور رسیده و آن را تزیین کرده اما در بناهای ساسانی با خم‌دادن به دیوار بین گوشواره‌ها و بدون نشان‌دادن هشت‌ضلعی، به پایه‌ی مدور دست یافته‌اند و تزیین خاصی برای آن در نظر نگرفته‌اند (زمانی، ۲۵۳۵: ۵۹).

تزیینات بیرونی دروازه‌ی رقه با ردیفی از طاق‌نماها همراه است که با نیم‌ستون‌های مدور مشخص شده و طاق‌نماهای دیگری در بالای آن‌ها به تزیین این بنا افزوده شده است. اگرچه قوس دروازه و طاق‌نماهای بنای مورد بحث جناغی است، اما شباهت آن با تزیینات طاق کسری در تیسفون - که به مراتب مفصل‌تر است - جالب توجه است و آشکارا تأثیرپذیری آن را از نمونه‌ی ساسانی یادآور می‌شود (زمانی، ۲۵۳۵).

تأثیر هنر ساسانی در بناهای دوره‌ی عباسی را در بناهای بسیاری از جمله کاخ اخضر می‌توان پی گرفت. شباهت این کاخ و شاکله‌ی آن به بناهای ساسانی تا به آن درجه است که تا پیش از کشف مسجد در طبقه‌ی همکف آن، آن را بنایی ساسانی برمی‌شمردند. زمانی دلایل این شباهت را ویژگی‌هایی چون پلان (مشمتمل بر حیاط اصلی، حیاط فرعی و ملحقاتی همچون ایوان‌ها، تالارهای مربع و مستطیل و راهروها مشابه بناهای دوره‌ی ساسانی همچون قصر شیرین)، فرم (حصارهایی با برج‌های گرد و نیم‌گرد مشابه شهرهای استخر و تیسفون و دارالاماره‌ی کوفه و قلاع اموی که دارای ریشه‌ی ساسانی هستند، قوس‌های هلالی برجسته و جناغی مانند قوس‌های ساسانی، سقف‌های گهواره‌ای و گنبد مدور و سقف‌های عرضی مشابه نمونه‌های به‌کاررفته در ایوان کرخه) و مصالح (بیشتر سنگ و در قوس‌ها و گهواره‌ها آجر که مصالح عمده‌ی بناهای ساسانی همچون کاخ فیروزآباد، بیشاپور و سروستان است) برشمرده است (زمانی، ۲۵۳۵: ۶۵-۶۳).

پژوهشگر دیگر، جمال انصاری ضمن اشاره به کاربرد گچ و گچ‌بری در مقام تزیین و پوشش دیوارها و تقسیم‌بندی موتیف‌های گچ‌بری دوران ساسانی به سه دسته‌ی هندسی، گیاهی و انسانی، متذکر شده است گسترش تزیین و ایجاد طرح‌های مختلف در دوره‌ی ساسانی به نفوذ ناخودآگاه این موتیف‌ها در آثار هنری اسلامی منجر شده است. از نگاه او، تزیین روی ستون که در زمان ساسانیان تکامل یافته بود، در دوران اسلامی مورد تقلید واقع شد. با این حال موضوع فوق الزاماً به این معنی نیست که هنر اسلامی وارث بلافصل هنر ساسانی بوده و خلاقیتی در آن به‌کار نرفته، چراکه نقوش درشت و ضخیم ساسانی در بناهای دوران اسلامی به‌ندرت دیده می‌شوند و در هنر اسلامی فاقد جنبه‌های تمثیلی و بیشتر تزیینی‌اند (انصاری، ۱۳۶۶: ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶). به اعتقاد وی، در یک نگاه کلی، مفاهیم و موضوعات هنری رایج در عصر ساسانی در دوران اسلامی دنبال شد و هنرمندان مسلمان در مساجد، مدارس و بناهای عام‌المنفعه به تقلید آگاهانه از طرح‌های ساسانی پرداختند و این تقلید به ابداع طرح‌های جدیدی از جمله نقوش اسلیمی و ختایی انجامید. انصاری تأثیر المان‌ها و موتیف‌های گچ‌بری عهد ساسانی را بیشتر روی آثار هنری عهد اموی و عباسی می‌داند (انصاری، ۱۳۶۶: ۳۵۶، ۳۶۳).

انصاری نمای کاخ عمان در شمال اردن را که شامل طاق‌نماهای روی‌هم‌قرارگرفته و گچ‌بری‌های دندانه‌دار با نقوش گیاهی و برگ‌های استیلیزه است، از نظر فرم شبیه به تزیینات طاق کسری در تیسفون، گچ‌بری‌های کاخ فیروزآباد، کاخ بیشاپور و حجاری‌های طاق‌بستان دانسته و برخی موتیف‌های آن را یادآور نقوش روی ظروف و قطعات فلزی عهد ساسانی می‌داند. وی همچنین تزیینات گچ‌بری کاخ المشتی را نظیر تزیین روی ردای شاه ساسانی در گچ‌بری طاق‌بستان می‌داند. انصاری تزییناتی همچون خوشه‌های انگور با شاخ و برگ درهم‌پیچیده در کاخ المتوکلیه را نظیر تزیینات رایج در عهد ساسانی دانسته است (انصاری، ۱۳۶۶: ۳۶۵، ۳۶۷).

آثار پژوهشی متأخر

در دهه‌های اخیر نیز برخی محققان بر تأثیرپذیری سنی هنری اسلامی از سنت‌های ساسانی تأکید کرده و برخی جنبه‌های آن را مورد بررسی قرار داده‌اند. در مقاله‌ای با عنوان «بازتاب هنر اندیشه ساسانیان در هنر عهد آل‌بویه: هنر معماری و فلزکاری» آتشکده‌های زردشتی را که در سراسر ایران پراکنده بودند، سرمشقی برای آرامگاه‌های دوران اسلامی ایران دانسته‌اند (ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۷). ایشان ریشه و منشأ بسیاری از بناهای آل‌بویه را در اصل ساسانی دانسته‌اند که توسط حکام آل‌بویه مرمت شده یا به سبک و سیاق بناهای ساسانی ساخته شده‌اند. در عین حال بر این امر واقف‌اند که این تأثیرپذیری را نمی‌توان تنها به بناهای آل‌بویه محدود کرد. مسجد جامع فهرج (قرن اول هجری)، مسجد شوش در شرق خرابه‌های باستانی شوش (اواخر قرن اول هجری)، مسجد تاریخانه‌ی دامغان (قرن دوم هجری) و آرامگاه امیر اسماعیل سامانی در بخارا (قرن سوم هجری) از بناهای پیش از این دوره هستند که از شیوه و سیاق معماری ساسانی ملهم‌اند (ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۴ - ۲۳).

از دیدگاه مؤلفان این مقاله، سنت معماری و شیوه‌ی ساخت دوره‌ی ساسانی الگویی برای ساخت مساجد گردید. چنانکه در صدراسلام، با مسدودکردن سه طرف آتشکده و چهارطاقی‌ها آن‌ها را به مسجد و مکانی برای اجرای آیین‌های مذهبی تبدیل کرده‌اند. مصداق این نمونه مسجدجامع استخر است که به گفته‌ی مقدسی در گذشته آتشکده بوده است (به نقل از ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۴). نویسندگان مقاله از مسجدجامع نایین اصفهان و مسجدجامع قروه در منطقه‌ی ابهررود که سبک چهارطاقی دارند، به عنوان بناهایی ملهم از شیوه‌ی معماری ساسانی یاد کرده‌اند (همانجا). ایشان ریشه‌ی بناهایی همچون مناره را که در دوران اسلامی برای اذان‌گفتن و راهنمایی کاربرد داشته را به برج (مناره)‌های ساسانی از جمله برج راهنمای ساسانی فیروزآباد رسانده‌اند که در کنار آتشکده واقع و منبع الهامی برای مناره در دوران اسلامی بوده است (ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۸). آن‌ها در تأیید این فرضیه

به نظر گرابار متوسل شده‌اند که خاستگاه مناره‌های ماریچ را نه به زیگورات‌های بین‌النهرین باستان، بلکه به برج‌های ماریچ ساسانی رسانده است (به نقل از ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۲۸؛ برای اطلاع بیشتر نک: گرابار، ۱۳۷۹: ۱۳۰).

در مجموع، نظر کلی این مقاله بر آن است که معماری ساسانی نقش جالب‌توجهی در شکل‌گیری هنر و معماری آل‌بویه داشته است و تغییرات احتمالی آثار این دوره نه از حیث فرم و پلان، بلکه به فراخور نیازهای متفاوت مذهبی هر دوره بوده است و این‌گونه است که تالار پذیرایی کاخ ساسانی به محل عبادت مسلمانان و برج آتشکده‌ی ساسانی به مناره‌ی مسجد تبدیل می‌شود. با این حال، این به معنای تقلید صرف معماران آل‌بویه از سنت‌های ساسانی نیست چراکه در این راه، فرم‌های معماری پیشین را اصلاح، نوآوری‌هایی در آن وارد و بدین‌سان تغییراتی در آن اعمال کردند (ایمان‌پور و دیگران، ۱۳۹۱: ۳۱).

در مقاله‌ی دیگری نوشته‌ی محمد خزایی، مؤلف عناصر ایرانی را برای بیان جهان‌بینی اسلامی کارآمد و راهگشا می‌داند. بدین معنی که هنرمندان نومسلمان ایرانی، آموزه‌های دینی خود را براساس ارزش‌های دین جدید تعدیل کردند. هنر جدید - که کالبد اصلی آن را خلاقیت هنرمندان ایرانی تشکیل می‌داد - دارای چنان پایه‌های مستحکمی بود که می‌توان عنصر وحدت و یگانگی آن را در مناطق مختلف جهان بازشناخت. وی نقطه‌ی پیوند هنر اسلامی به هنر ایران باستان را انتقال مرکز قدرت از دمشق به بغداد دانسته که از پیش دارای فرهنگ و هنر بسیار غنی بوده است (خزایی، ۱۳۸۵: ۲۰، ۲۱).

خزایی نقش هویت ایرانی را در روند شکل‌گیری هنر اسلامی ایران بین سده‌های سوم و پنجم هجری بسیار برجسته جلوه داده است. این هویت نقش بسزایی در ایجاد و گسترش هنرهای ایران اسلامی همچون تزیینات معماری، کتاب‌آرایی، ابزاروآلات فلزی و منسوجات داشته که به وضوح دنباله‌رو هنر پیش از اسلام ایران است. نمونه‌ی جالب توجه از هنر کتاب‌آرایی این دوره، قرآنی موسوم به ابن‌بواب است

که در کتابخانه‌ی چسترسیتی شهر دویلین، پایتخت جمهوری ایرلند نگهداری می‌شود و در سال ۳۹۱ ه. ق در کتابخانه‌ی بهاءالدوله دیلمی کتابت شده است. ویژگی مهم این قرآن به کارگیری نقش‌های تزئینی باستانی در تذهیب آن است. نقوشی مانند نقش بال ساسانی به صورت قرینه، نقش‌های هندسی و نقش لوتوس (نیلوفر آبی) به همراه نقوش اسلیمی از نقوشی هستند که با تعدیل و بازسازی نقوش باستانی و با هویتی جدید و در چارچوب جدید در خدمت دین نو درآمده‌اند (خزایی، ۱۳۸۵: ۲۲). نمونه‌ی دیگر نقش درخت زندگی در هنر ایران ساسانی است که بر آثار بازمانده از ساسانی، به‌ویژه ظروف سیمین، منسوجات و نقوش برجسته، میان دو حیوان یا جفت حیوان، دو پرنده یا حیوانات افسانه‌ای مقابل هم نقش شده است. درخت زندگی در دوران اسلامی - براساس جهان‌بینی جدید - با مفهوم «درخت طوبی» یا درخت بهشتی ظاهر شده است. علاوه بر تغییر ماهوی، تغییراتی در شکل درخت دوران اسلامی در مقایسه با درخت ساسانی به وجود آمده که می‌توان به بلندتر شدن طول شاخه‌ها اشاره داشت که موجب جلوه‌ی غیرطبیعی آن شده است. در واقع نویسنده‌ی مقاله ریشه و خاستگاه مضامین به‌کاررفته در دوران اسلامی را به دوران ساسانی منسوب کرده که با اندک تغییراتی - در تطابق با جهان‌بینی و چارچوب دین جدید - در قالبی نو ظاهر گشته‌اند. وی معتقد است هنرمندان گاه برای نیل به هدف، اندکی از چارچوب ساسانی فاصله گرفته‌اند؛ به‌عنوان نمونه، برای نقش کردن انسان و حیوان که در دین جدید از آن منع شده بودند، به تجرید متوسل می‌شدند. در این باره وی از طرحی موسوم به «شکار و سواره» در دوران اسلامی نام برده است که روی پارچه نقش شده و احتمالاً به دوره‌ی آل‌بویه تعلق دارد. شیوه‌ی طراحی این نقش به‌طور کامل دنباله‌رو هنر ساسانی است با این تفاوت که تزئین آن بیشتر و به تجرید آن افزون گشته است (خزایی، ۱۳۸۵: ۲۵، ۲۶، ۲۸).

برخی محققین به‌طور خاص تأثیر یک عنصر یا عامل خاص متعلق به دوره‌ی ساسانی را در هنر اسلامی مورد تحقیق و بررسی قرار داده‌اند. به‌عنوان نمونه، زارع نقش نوارهای

ساسانی را در نمونه‌های مشابه اسلامی مورد بررسی قرار داده است. نویسنده‌ی مقاله نقش نوار موج سریند شکارگر در دیوارنگاره‌ی در قصرالحیر غربی دمشق متعلق به ۱۱۲ ه. ق (دوره‌ی امویان) را مشابه نقش سیمینه‌های ساسانی دانسته و اگرچه تفاوت‌هایی در جزئیات و نحوه‌ی اجرای آن‌ها قائل شده، اما ویژگی‌های کلی آن همچون نوار در حال اهتزاز و گستردگی آن از ابتدا تا انتها را بیانگر ریشه‌ی ساسانی آن دانسته است (زارع و دیگران، ۱۳۹۳: ۱۰۰). نویسندگان تأثیر نوارهای ساسانی در هنر عباسی را در نقاشی دیواری مرمت‌شده‌ی در کاخ جوسق‌الخاقانی سامرا، مربوط به اوایل دوره‌ی عباسی شناسایی کرده‌اند. این نقاشی رقصندگانی را نشان می‌دهد که حاشیه‌ی دالبری و لبه‌ی موج لباس آن‌ها یادآور هنر آسیای مرکزی است. نوار روی بازوی رقصندگان به روشنی از ظروف ساسانی منقش به تصویر رقصنده یا آن‌هیئت‌وام گرفته شده است. نقش دیگری در همین کاخ شامل یک زن شکارچی است که حیوانی روبان‌به‌گردن را شکار کرده است. چهره‌ی زن شرقی است و بر تاج او حلقه‌ی مرواریدی که در پارچه‌های ساسانی دیده می‌شود وجود دارد. بی‌شک روبان حیوان در این اثر نیز مقتبس از نوارهای ساسانی است (زارع و دیگران، ۱۳۹۳). نویسندگان به همین ترتیب، تأثیر نوارهای ساسانی را در آثار هنری حکومت‌های سامانیان، آل‌بویه و سلجوقیان بررسی کرده و به علل تأثیرپذیری این حکومت‌ها از سنت‌های ساسانی می‌پردازند.

نتیجه‌گیری

هرچند آثار پژوهشی مورد بررسی باستان‌شناسان، ایران‌شناسان و پژوهش‌گران خارجی و ایرانی در حوزه‌ی تمدن اسلامی - ایرانی در این مقاله مربوط به وام‌گیری‌ها و تأثیر و تأثرهای هنر اسلامی از هنر ساسانی و در برداشتی کلی‌تر، وام‌گیری تمدن اسلامی از تمدن ایرانی است، باین حال، از آغاز سده‌ی نخست هجری تا اضمحلال حکومت عثمانی (به‌عنوان آخرین داعیه‌دار تمدن و میراث اسلامی و در وجه دینی خلافت اسلامی)، پهنه‌ی جغرافیایی این دین و

منابع

- اتینگهاوزن، ریچارد و الگ گرابار، هنر و معماری اسلامی (۱)، تهران: سمت، ۱۳۹۰
- انصاری، جمال، گچبری دوران ساسانی و تأثیر آن در هنرهای اسلامی، فصلنامه‌ی هنر، شماره‌ی ۱۳، ۱۳۶۶، صص ۳۷۳ - ۳۱۸
- ایمان‌پور، محمدتقی، علی یحیایی و زهرا جهان، بازتاب هنر و اندیشه ساسانیان در هنر عهد آل‌بویه: هنر معماری و فلزکاری، دوفصلنامه‌ی علمی - پژوهشی تاریخ‌نامه‌ی ایران بعد از اسلام، شماره‌ی پنجم، پاییز - زمستان ۱۳۹۱، صص ۵۳ - ۲۱
- پوپ، آرتور ایهام و دیگران، شاهکارهای هنر ایران، اقتباس و نگارش: پرویز نائل خانلری، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰
- پوپ، آرتور و فیلیس اکرم، سیری در هنر ایران (از دوران پیش از تاریخ تا امروز)، ج ۳، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۷
- پوپ، آرتور ایهام، معماری ایران، ترجمه‌ی زهرا قاسم علی، تهران: سمیرا، ۱۳۸۸
- پیرنیا، محمدکریم، سبک‌شناسی معماری ایرانی، تدوین غلامحسین معماریان، تهران: سروش دانش، ۱۳۸۷
- خزایی، محمد، بازتاب مؤلفه‌های ایرانی در روند شکل‌گیری فرهنگ و هنر اسلامی ایران در سده‌های سوم تا پنجم هجری، مجله‌ی علمی - پژوهشی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، دوره‌ی دوم، شماره‌ی چهل‌وچهارم و چهل‌وپنجم، بهار و تابستان ۱۳۸۵، صص ۳۱ - ۱۷
- زارع ابرقویی، احمد، سید رسول موسوی حاجی و جمشید روستا، تأثیر نوارهای ساسانی بر هنر اسلامی از آغاز تا پایان دوره‌ی سلجوقی، دوفصلنامه‌ی علمی - پژوهشی نشریه مطالعات تطبیقی هنر، سال چهارم، شماره هفتم، بهار و تابستان ۱۳۹۱، صص ۱۰۶ - ۹۵

خلفای آن، تجمیع ملل و فرهنگ‌هایی بوده است که تا پیش از اسلام هریک از آنها، خود امپراتوری‌ها و فرهنگ‌های عمیق‌یافته و مستقلی همچون ایران، بیزانس یا روم شرقی، مصر، هند، چین و ترک ترکستان را تشکیل می‌دادند. بدیهی است ایران در جایگاه نخستین و درعین‌حال، بزرگ‌ترین فتوحات اعراب مسلمان، در بسیاری از حوزه‌های فرهنگ و هنر، بیش از سایر ملل و فرهنگ‌های مفتوح در شاکله‌ی تمدن اسلامی تأثیرگذار بوده است. این تأثیرگذاری در حوزه‌ی مادی موضوعات مهمی اعم از معماری، تزیینات وابسته به معماری، دیوان‌سالاری، مسکوکات، آبرسانی و ... را شامل شده و در حوزه‌ی میراث معنوی مضامین نقش‌مایه‌های معماری، نقاشی، نگارگری، فلزکاری، حجاری‌ها و نقوش برجسته، موسیقی و ... را دربر گرفته است. کافی است به بن‌مایه‌ها و شالوده‌ی مساجد و بناهای مذهبی و ازسوی دیگر به نقوش رایج دوران تمدن اسلامی که ریشه در سنت‌های پیش از خود دارند نظر بیندازیم تا نقش بی‌بدیل تمدن ایرانی در تمدن اسلامی آشکار شده و وجه برجسته‌ی آن در مقایسه با دیگر تمدن‌های مستحیل‌شده در تمدن اسلامی مشخص شود.

در یک نگاه کلی می‌توان گفت اکثریت نویسندگان کتب و مقالات یادشده، ضمن بررسی شکلی و ماهوی عناصر اسلامی و مقایسه‌ی آنها با عناصر و نمونه‌های ساسانی، بر این مسأله اتفاق نظر دارند که تأثیر هنر ساسانی بر هنر اسلامی امری بدیهی و انکارناپذیر بوده است. در این میان با وجود اینکه برخی از آنان به تفاوت‌هایی در نحوه‌ی برخورد با عناصر ساسانی و تغییرات احتمالی به‌وجودآمده در این عناصر در دوران اسلامی اشاره کرده‌اند، اما از نظر آنان این امر در خاستگاه این سنت‌ها که همانا هنر ساسانی است، خللی وارد نمی‌کند. آنها هنر اسلامی را هنری در تداوم هنر ساسانی دانسته‌اند که بسته به شرایط زمانی، نیازهای دینی و گاه مناهای شرعی تغییراتی متحمل شده است، اما میزان این تغییرات به اندازه‌ای بوده که به وضوح پیوندهای آن را با سرمنشأ آن یادآور می‌شود.

- زمانی، عباس، تأثیر هنر ساسانی در هنر اسلامی، تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵
- کونل، ارنست، هنر اسلامی، ترجمه‌ی هوشنگ طاهری، تهران: توس، ۱۳۵۵
- کونل، ارنست، هنر اسلامی، ترجمه‌ی یعقوب آژند، تهران: مولی، ۱۳۸۸
- گرابار، اولگ، شکل‌گیری هنر اسلامی، ترجمه‌ی مهرداد وحدتی دانشمند، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹

بیمار شدن در دوره نوسنگی

آنه س. استون^۱

مترجم: سید کمال اسدی^۲ - مهسا شراره^۳

پیشنهادی که در افزایش میزان بیماری‌های عفونی با توسعه کشاورزی و دامداری مشاهده می‌شود، فرضیه منشأهای اهلی سازی است که فرض می‌کند حیوانات اهلی نقطه اتصال عوامل بیماری‌زایی هستند که بعدها با انسان سازگار می‌شوند (Pearce-Duvel, 2006; McNeill, 1989).

به استثنای سگ‌های که قبلاً اهلی شدند روند اهلی سازی حیوانات در اوایل ۱۰,۰۰۰ تا ۱۲,۰۰۰ سال قبل در چندین مکان در سراسر جهان آغاز شد و این امر باعث تغییر در معیشت، فرهنگ و سلامت انسان شد. برای سالمونلا انتریکا خوک‌ها به عنوان واسطه گونه‌هایی که در نهایت خاص انسان می‌شوند (Zhou, 2018)، پیشنهاد شده‌اند و بنابراین انتظار می‌رود که گونه‌های خوک و گونه‌های اولیه انسانی از نزدیک با هم در ارتباط می‌بودند. قبل از گذار به کشاورزی، انسان‌ها از طریق شکار و جمع‌آوری غذا گذران معیشت می‌کردند معمولاً اغلب جابه‌جا می‌شدند و تراکم جمعیتی کمتری داشتند. در حالی که جوامع شکارچی-گردآورنده شواهدی از عفونت توسط کرم روده و دیگر عوامل واگیردار با عمر پایین را نشان می‌دهد، احتمالاً تراکم کم جمعیت، شکارچی-گردآورنده محافظت در برابر گسترش عوامل بیماری‌زا با واگیر بالا را ایجاد می‌کند و به سرعت از بین می‌برد. در حالی که مرگ و میر نوزادان در شکارچی-گردآورندگان امروزی و گذشته زیاد است، امید به زندگی بعد از ۱۵ سالگی نسبتاً بالا می‌رود (Gurven, 2007).

ژنوم‌های باستانی سالمونلا انتریکا^۴، از آغاز به کارگیری سبک زندگی کشاورزی توسط انسان، بینش اینکه چطور مسیرهای همه‌گیری بیماری از انتقال فرهنگی انسان تأثیر می‌پذیرند را آشکار ساخت. تحلیل‌های DNA باستان از عوامل بیماری‌زا دیدگاه‌های شگفت‌انگیزی در مورد منشأ و زمان بیماری‌های عفونی در جمعیت‌های انسانی و همچنین تبادلات بین انسان‌ها و دیگر حیوانات فراهم می‌آورد. تجزیه و تحلیل هشت ژنوم سالمونلا انتریکای به دست آمده از دندان‌های انسان‌ها در سنین مختلف از ۱۶۲۰-۵۶۰۰ سال قبل برای ارزیابی روابط آنها با نژادهای مدرن و کشف چگونگی ارتباط انتقال کشاورزی نوسنگی با ظهور آنها را نشان می‌دهد. فرض بر این است که انتقال به کشاورزی به طور همزمان با انتقال اپیدمیولوژیک (که اغلب اولین انتقال اپیدمیولوژیک نامیده می‌شود) و نیز با انتقال جمعیتی، اتفاق افتاده است.

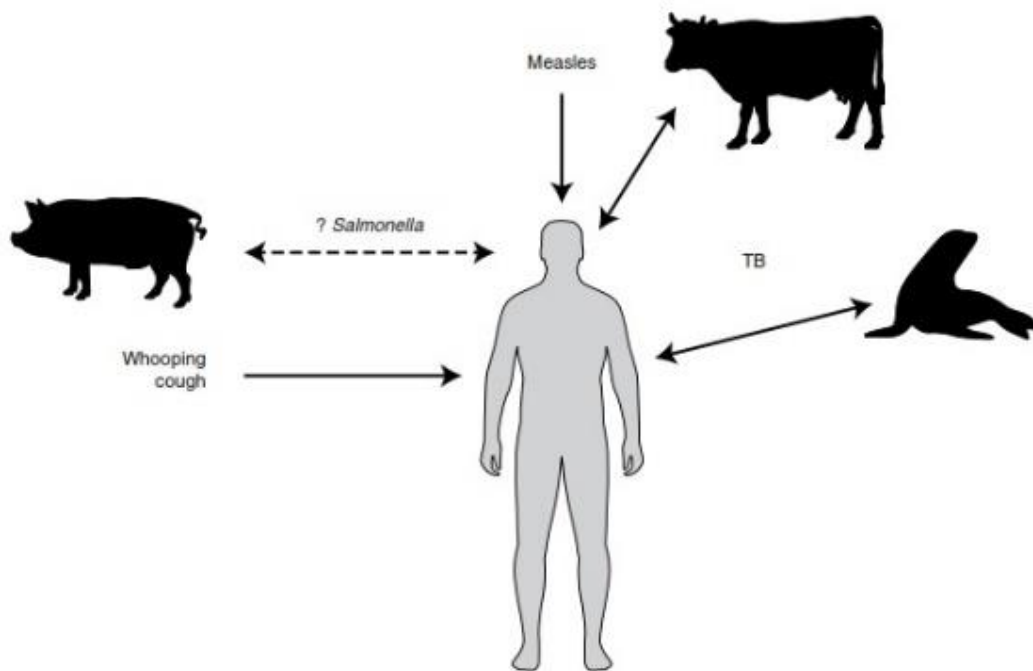
افزایش نرخ باروری در ارتباط با افزایش میزان بیماری‌های عفونی - که به شرایط بهداشتی ضعیف مرتبط با یکجانشینی و تماس نزدیک با حیوانات اهلی نسبت داده می‌شود - احتمالاً منجر تغییر به میزان مرگ و میر بالاتر شد (Cohen & Armelagos, 1984; Gage & DeWitte, 2009). با این حال، ما از سرعت و الگوی این انتقال که موضوع بحث بسیاری بوده است، یا به طور خاص نحوه و زمان تغییر الگوی بیماری‌های عفونی، کاملاً آگاه نیستیم. یکی از توضیحات

^۱ مرکز تحقیقت زیست‌باستان‌شناسی، دانشکده تکامل انسان و تغییرات اجتماعی، دانشگاه ایالتی آریزونا، مرکز تکامل و پزشکی، مؤسسه خواستگاه‌های انسانی. ایمیل: acstone@asu.edu

^۲ دانشجوی دکتری باستان‌شناسی، گرایش پیش از تاریخ، دانشگاه مازندران، ایمیل: seyed.kamal.asadi@gmail.com

^۳ دانش‌آموخته کارشناسی ارشد باستان‌شناسی، گرایش پیش از تاریخ، دانشگاه مارلیک، ایمیل: mahsasharameh@gmail.com

^۴ *Salmonella Enterica*: سالمونلا انتریکا (باکتری سالمونلا کلراتوزیس سابق) نوعی باکتری میله‌ای، تاژکدار، هوازی اختیاری، دارای جرم منفی و گونه‌ای از جنس سالمونلا است. تعدادی از گونه‌های این باکتری عوامل بیماری‌زای جدی برای انسان هستند (مترجم).



شکل ۱: فرضیه منشأهای اهلی میزان بیماری‌های انسانی. در شکارچی-گردآورندگان میزان عوامل بیماری‌زای مشترک انسان و دام نسبتاً کم است، اما فرضیه منشأهای اهلی پیشنهاد می‌کند که کشاورزان ساکن در مجاورت دام (که منبع بیماری را تشکیل می‌دهند) در معرض خطر بالاتری از عوامل بیماری‌زای مشترک انسان و دام هستند. نمونه‌هایی از این موارد شامل انتقال سرخک و سیاه‌سرفه به ترتیب از گاو و خوک به انسان است، در حالی که باکتری‌های سل ممکن است بصورت رفت و برگشت بین انسان و شیر دریایی منتقل شده باشد. (اگرچه گونه آخری اهلی نیستند، شکار آنها برای غذا ممکن است منجر به انتقال شود). از تحقیقات کی و همکاران (Key et al, 2020) به نظر می‌رسد که انتقال سالمونلا انتریکا بین انسان و حیوانات ممکن است نمونه دیگری از مسیر پیچیده انتقال بیماری باشد.

جمعیتی که امروز می‌دانیم به وجود آمد؟ آیا بین اتخاذ کشاورزی و ظهور عوامل بیماری‌زا که می‌توانند با انسان سازگار شوند و از افزایش تراکم جمعیت استفاده کنند، تأخیری وجود داشت؟ چگونه اولین انتقال اپیدمیولوژیکی پویایی انتخابی را بر روی سیستم ایمنی بدن ما تغییر داده است؟ انتقال چقدر سریع اتفاق افتاد و آیا در همه جا یکسان بود؟ برخی از این سؤالات که از طریق پژوهش‌های زیست-باستان‌شناسی^۱ مورد آزمایش قرار گرفت که تغییرات جمعیت-شناختی و دیرین‌آسیب‌شناسی را بررسی می‌کند و داده‌های ژنومی جدید از عوامل بیماری‌زا باستانی و مدرن و همچنین

زمانی که کشاورزی به طور کامل اتخاذ می‌شود، حرکت به سمت یکجانشینی و افزایش تراکم جمعیت به احتمال زیاد اکولوژی بیماری را با افزایش بیماری‌های انگلی و عفونی مرتبط با پسماند و آب ناپاک و همچنین افزایش خطر جهش-های بیماری‌های مشترک انسان و دام از گونه‌های اهلی‌شده، تغییر داد. انتقال به کشاورزی همچنین می‌تواند محیط را از طریق پاک‌سازی جنگل و آبیاری تغییر دهد و باعث اصلاح تماس با حامل‌های بالقوه بیماری شود.

اما تعدادی از سؤالات بی‌پاسخ مانده‌اند: آیا برخی از راه‌های تغییر میزان رایج‌تر بوده است؟ چه زمانی بیماری‌های

^۱ مفاهیمی که از طریق مطالعه بقایای انسانی می‌توانند ارتباط بین فیزیک بدنی و شرایط و آداب فرهنگی-اجتماعی را تشخیص دهد (مترجم)

را به حیوانات دیگر (اعم از اهلی و وحشی) دادیم و آنها گهگاه این لطف را به ما برمی‌گرداندند (Schuenemann, 2018; Bos et al., 2014) (شکل ۱).

برآوردهای جدید از میزان جایگزینی نوکلئوتید^۶ ارزیابی بهتری از زمان ظهور عوامل بیماری‌زا ارائه می‌دهد و در بسیاری از موارد، این تاریخ‌های ظهور را به میزان قابل توجهی تغییر داده است، اگرچه کار اضافی مورد نیاز است. داده‌های DNA باستان می‌توانند به این تحقیقات کمک کنند. با این حال، بسیاری از عوامل بیماری‌زا هیچ اثری در ثبت‌های باستان‌شناسی باقی نمی‌گذارند، چه از طریق ضایعات پاتولوژیک و چه از طریق DNA به دلیل ویژگی‌های عامل بیماری‌زا (که شامل بافت‌هایی که آنها تحت تأثیر قرار می‌دهند یا سرعت عمل آنها این عوامل).

چالش‌های بیشتر شامل تحلیل محدود (و حفاظت) DNA باستانی و داده‌های دیرین‌آسیب‌شناسی از بسیاری از مناطق جهان که احتمالاً عوامل بیماری‌زا برای اولین بار در آنجا ظهور کرده‌اند و همچنین داده‌های محدود ژنومی از طیف‌های وسیع از سویه‌های مدرن می‌شود. سرانجام، درک بهتر انتقال‌های یک‌جانبه، انتقال جانبی و یا ترکیب مجدد، فشارهای انتخابی، اثرات تغییر میزبان و جمعیت‌شناسی عوامل بیماری‌زا برای توسعه مدل‌های تکاملی و تخمین زمان ظهور عوامل بیماری‌زای انسانی مورد نیاز است. اینکه چگونه می‌توان عوامل بیماری‌زای باستانی را در چارچوب انتقال کلاسیک اپیدمیولوژیک نوسنگی "جای داد" در مطالعات آینده مشخص خواهد شد، اما احتمالاً می‌تواند به ما کمک کند تا

نوآوری‌های تحلیلی در مدل‌سازی فرآیندهای تکاملی عوامل بیماری‌زا شروع به ارائه بینش‌های جدید مهمی می‌کند. کی و همکاران (Key et al, 2020) دریافتند که همه ژنوم‌های باستانی سالمونلا انتریکا در "ابر شاخه اوراسیا" قرار می‌گیرند که شامل پاراتیفی C^۱ سازگار با انسان و شناخته شده-ترین سویه‌های سازگار با حیوانات است.

به طور خاص، ژنوم‌های سالمونلا انتریکا در خوشه کشاورزان دوره انتقالی (با قدمت ۶۵۰۰ سال قبل) که دارای سویه‌هایی که طیفی از حیوانات اهلی و وحشی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، هستند و مبنای خوشه HC2600_1272^۲ نیز می‌باشند، یافت شده‌اند. خوشه HC2600_1272 شامل سویه‌های انسانی پاراتیفی C^۳ و Birkenhead^۳ و همچنین آنهایی است که در رمه‌دار-کشاورزان بعدی یافت می‌شوند (با تاریخ ۱۶۲۰-۵۳۰۰ سال قبل). آنها همچنین بر اساس تجزیه و تحلیل شبه ژنی، پیشنهاد می‌کنند که سویه‌های قدیمی (یعنی قبل از ۳۰۰۰ سال قبل) عمومی بودند و بعید به نظر می‌رسد از خوک به ما منتقل شده باشد. در عوض، آنها گمان می‌کنند که سازگاری سویه‌های عمومی با انسان و خوک فرآیندهای مستقلی در طول نوسنگی بوده است.

این احتمال نادرست بودن فرضیه ریشه‌های اهلی‌سازی را نفی نمی‌کند، اما نشان می‌دهد که اگر ارتباط اهلی‌سازی-انسانی وجود داشته باشد، ممکن است در هر دو جهت (یا چند جهت)، در یک روند پیچیده‌تر پیش رفته باشند. این پیچیدگی در مورد سایر عوامل بیماری‌زا نیز صادق است، از جمله *M. leprae*^۵ و *Mycobacterium tuberculosis*^۴ (که باعث جذام می‌شود)، جایی که ما ظاهراً این عامل بیماری‌زا

^۶ نوعی باکتری است که باعث جذام می‌شود، همچنین به عنوان "بیماری هانسن" شناخته می‌شود، که یک بیماری عفونی مزمن است که به اعصاب محیطی آسیب می‌رساند و پوست، چشم‌ها، بینی و عضلات را هدف قرار می‌دهد. (مترجم)

^۷ نوکلئوتیدها مولکول‌های آلی هستند که از نوکلئوزید و فسفات تشکیل شده‌اند. آنها به عنوان واحدهای مونومریک پلیمرهای اسید نوکلئیک اسید دئوکسی ریبونوکلئیک و اسید ریبونوکلئیک که هر دو مولکول‌های زیستی ضروری در تمام اشکال حیات روی زمین هستند، عمل می‌کنند (مترجم).

^۱ تب پاراتیفی که به اصطلاح پاراتیفوتید (تب شبه حصبه) نیز شناخته می‌شود، یک عفونت باکتریایی است که توسط یکی از سه نوع سالمونلا انتریکا ایجاد می‌شود. عامل آن باسیل‌های تب حصبه (سالمونلا) است. این بیماری شبیه به حصبه بوده اما به طور کلی علائم خفیفتری را ایجاد می‌کند (مترجم).

^۲ شاخه‌ای از باکتری سالمونلا انتریکا (مترجم).

^۳ نوعی عفونت باکتریایی از مشتقات باکتری سالمونلا انتریکا (مترجم).

^۴ گونه‌ای از باکتری‌های بیماری‌زا و عامل بیماری سل (مترجم).

درک کنیم که با تغییر محیط در یک جهان گرم، چگونه عوامل بیماری‌زای جدیدی به وجود می‌آیند.

منابع

- Key, F. M. et al. *Nat. Ecol. Evol.* <https://doi.org/10.1038/s41559-020-1106-9> (2020).
- Cohen, M. N. & Armelagos, G. J. *Paleopathology at the Origins of Agriculture* (Academic Press, 1984).
- Pearce-Duvel, J. M. *Biol. Rev. Camb. Philos. Soc.* 81, 369–382 (2006).
- Gage, T. B. & DeWitte, S. *Curr. Anthropol.* 50, 649–655 (2009).
- McNeill, W. H. *Plagues and Peoples* 2nd edn (Anchor Books, 1989).
- Zhou, Z. et al. *Curr. Biol.* 28, 2420–2428.e10 (2018).
- Gurven, M. & Kaplan, H. *Popul. Dev. Rev.* 33, 321–365 (2007).
- Schuenemann, V. J. et al. *PLOS Pathog.* 14, e1006997 (2018).
- Bos, K. I. et al. *Nature* 514, 494–497 (2014).
- Duchêne, S. et al. *Microb. Genom.* 2, e000094 (2016).

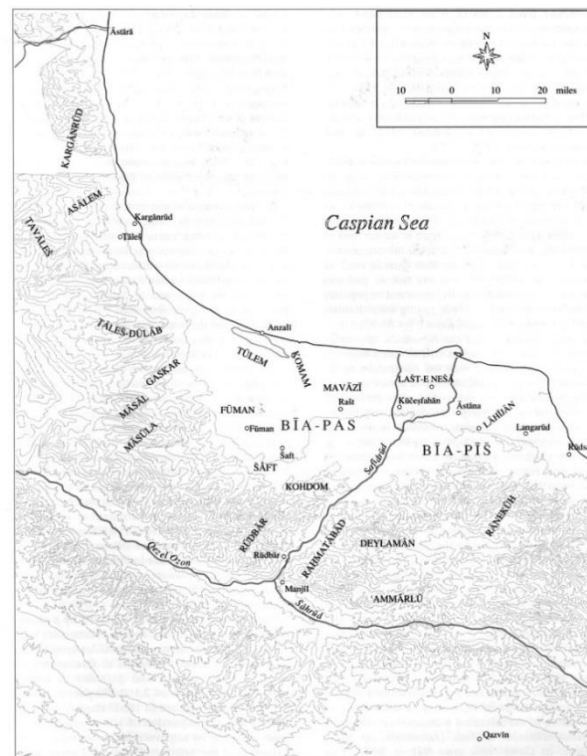
تاریخ گیلان در قرن نوزدهم

نویسنده: رضا رضازاده لنگرودی

ترجمه: سحر عبدالهی^۱

چکیده

در طی قرن نوزدهم، سرزمین پرشیا دچار تغییرات قابل توجه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شد که بخشی از آن به دلیل علاقه‌ی انگلیسی‌ها و روس‌ها به این کشور و همین‌طور آغاز همکاری این سرزمین با اقتصاد بین‌المللی به عنوان پدیده‌ای نوظهور بود. گیلان که در منطقه‌ی تحت سلطه‌ی روس‌ها قرار داشت، ارتباطات فزاینده با روسیه باعث پیشرفت‌های مهمی در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم شد. این تغییرات شامل گسترش تجارت خارجی و افزایش نقل و انتقالات در دریای کاسپین و تاثیر فوق‌العاده‌ی آن بر الگوی صادرات و واردات، تولید و مصرف می‌شد. همین‌طور این تغییرات مشوقی برای ساخت یک مسیر برای عبور کالا از تهران به انزلی از طریق گذر از قزوین و رشت شد که همین ساخت و ساز باعث افزایش تعداد مسافران به اروپا از راه مسیر انزلی - باکو گشت. زندگی اجتماعی و سیاسی در گیلان، با توجه به اینکه این منطقه توسط کوه‌ها از بقیه کشور جدا می‌شود، همیشه تحت تاثیر موقعیت جغرافیایی آن بوده است (شکل ۱).



شکل ۱: گیلان در اوایل دوره مدرن (بعد از رایینو، ۱۹۱۷: ۴۸۸). نقشه با استفاده از نرم افزار ArcView GIS ایجاد شده است.

^۱ دانشجوی دکتری دوران اسلامی، دانشگاه مازندران، ایمیل: sahar.abdolahi491@gmail.com

کلاترها^۱، برای اطلاعات مفید در مورد فرماندهان محلی گیلان به رابینو، ۱۹۱۸ و ایدم، ۱۹۲۰^۸ مراجعه کنید.

آقا محمدخان و فتحعلی شاه، روش کار حکومت سلجوقیان که شامل تعیین شاهزاده‌ها به عنوان فرمانداران مناطق مختلف بود را احیا کردند، ولی سلسله‌ی قاجار در مورد تعیین شاهزاده‌ها به‌عنوان فرمانداران منطقه‌ی حساس گیلان محتاط عمل می‌کردند و در نتیجه در طول قرن نوزدهم، گیلان تنها برای ۳۷ سال در نیمه‌ی دوم حکومت فتحعلی شاه، در دهه اول و آخر حکومت ناصرالدین شاه و در چند سالی از حکومت مظفرالدین شاه تحت فرمانداری شاهزادگان بود. به‌طور کلی، گیلان در قرن نوزدهم حدود ۳۰ فرماندار و چندین وزیر داشت، ۵ نفر از این فرمانداران حدود ۱۰ سال در مسند قدرت بودند، ۶ نفر از آنها حدود ۵ سال و ۲۰ نفر دیگر بین یک تا دو سال (تخمین زده شده به کمک اطلاعات رابینو، ۱۹۱۷: ۴۷۶-۴۷۸). کار اصلی فرمانداران و وزیران علاوه بر حفظ نظم و قانون، جمع‌آوری مالیات تعیین شده به کمک خان‌ها و کلاترها و انتقال آن به خزانه‌ی پادشاهی بود. خود فرمانداران هم به جمع‌آوری حداکثر مالیات (مداکل^۹) ممکن علاقه داشتند. در دوران ناصرالدین شاه (۱۸۴۸-۹۶)، فروش مقام‌های کاری رونق گرفته بود و نیاز به خرید مقام توسط فرمانداران، باتوجه به اینکه دو سوم از فرمانداران منصب خود را برای یک تا دو سال نگه می‌داشتند، باعث شده بود که این فرمانداران با قرض گرفتن از تاجران مبلغ مورد نیاز برای خرید مقام را جمع‌آوری کنند و سپس با بیشتر کردن میزان خراج و مالیات، سعی در پرداخت سریع قرض‌های خود

تاریخ گیلان در قرن نوزدهم با ادامه‌ی تقسیم‌بندی دوگانه‌ی بی‌پس و بی‌پیش^۱ و تسلط خانواده‌های محلی آغاز می‌شود. اما این شرایط در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم با افزایش تجارت خارجی و پیشرفت سریع ترابری در دریای کاسپی و جریان فزاینده‌ی کالاها در مسیر تهران-انزلی، تغییر کرد و بسیاری از عواملی که منجر به انزوا و جدا افتادگی این منطقه می‌شد، از بین رفت و در نتیجه این منطقه هم وارد دایره‌ی دنیای نوپدید اقتصاد و حاکمیت مرکزی کشور شد. با توجه به تبدیل شدن گیلان به یک مرکز اقتصادی، فرهنگی و سیاسی با غرب در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، این منطقه همچنین خاستگاهی برای حرکات شورشی رادیکال قابل توجه در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۱ بود.

فرمانداران گیلان. قاجاریه در ایجاد یک کنترل سراسری بر مناطق کشور و همینطور برقراری نسبی امنیت بعد از آشوب‌های قرن هجدهم، موفق عمل کرد. مدیریت مناطق به دو دسته منصب تقسیم می‌شد: دائمی و یا موقتی. مناصب موقتی شامل فرماندار کل^۲ و وزیر^۳ بودند که نماینده‌ای از طرف شاه و حکومت مرکزی محسوب می‌شدند و معمولاً از تهران انتخاب می‌شدند و برای مدتی کوتاه، برای مثال چندین ماه تا چند سال در مقام خود باقی می‌ماندند. مناصب دائمی معمولاً شامل فرمانداران محلی بودند که مقام آنها معمولاً به صورت موروثی و دائمی بود، مثل خان‌های قبایل، فرمانداران بخش‌ها^۴ (حاکمان^۵)، و بخشدارها^۶ (نایب‌الحکما و یا

¹ Bīa-pas and Bīa-pīš

² Governor-general

³ vizier

⁴ County governors

⁵ ḥākems

⁶ District deputy governors

⁷ nāyeb al-ḥokūmas or kalāntars

⁸ Rabino, 1918; idem, 1920

⁹ madakel

داشته باشند. این سنگین بودن مالیات باعث چندین شورش در گیلان در قرن نوزدهم شد.

یکی از مهمترین فرمانداران کل گیلان در این دوره‌ی زمانی، میرزا موسی‌خان منجم‌باشی بود که در سال‌های ۱۲۱۹ تا ۳۰ معادل ۱۸۰۴-۱۵ میلادی در این منطقه حکومت می‌کرد. او مانع پیشروی گروهی از سربازان روسی به سمت رشت در یکم ربیع اول ۱۲۲۰ معادل سی‌ام ماه می ۱۸۰۵ شد. یکی از پیروان او، خسرو خان گرجی بود که یکی از دولت مردان قاجار و یک فرد قدرتمند و محبوب بود که باعث ساخت بسیاری از جاده‌ها و همچنین بازار رشت شد و کشاورزان و صنعتگران زیادی را تحت حمایت خود درآورد. اما زمین‌داران و اعیان‌ها که مزایا و سرمایه‌ی خود را با روش حکومتی خسرو خان در خطر می‌دیدند، شورش‌ی علیه او شروع کردند که باعث برکناری او از مقامش در رمضان ۱۲۳۴ معادل ژوئیه ۱۸۱۹ شد (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۷۷-۷۸ - بامداد، ۱۹۴۸، ۴۷۹-۸۰).

در همین زمان، فتحعلی‌شاه، فرزندش محمدرضا میرزا را به عنوان فرماندار منصوب کرد و همراه با آقا بزرگ منجم‌باشی به عنوان وزیر به گیلان فرستاد. پس از او در سال ۱۲۴۶ معادل ۱۸۳۰، یک فرماندار شاهزاده‌ی دیگر به نام یحیی میرزا به همراه وزیرش منوچهر خان معتمدالدوله به این مقام رسید. شروع به قدرت رسیدن آنها، با شیوع یک بیماری مسری شدید همزمان بود که منجر به مرگ نیمی از جمعیت رشت شد که در آن دوران ۴۰۰۰۰ نفر تخمین زده شد (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۷۸-۷۹ - بامداد، رجال، ۱۹۴۸: ۱۵۹-۶۱). مالیات‌های افزایش یافته‌ای که توسط فرمانداران قاجار تعیین شده بود، باعث ایجاد چندین قیام معروف مثل قیام‌های ۱۲۶۷ معادل ۱۸۵۱، ۱۲۷۸ معادل ۱۸۶۱، ۱۲۸۶ معادل ۱۸۶۹ شد که توسط نیروهای حکومت سرکوب شدند. در سال ۱۲۶۷ معادل ۱۸۵۱، شورشیان، به خانه‌ی عیسی‌خان ولی (که بعدها اعتمادالدوله شد)، عموی شاه، دستبرد زدند (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۷۹-۸۰). برای تاریخ متفاوتی از این واقعه به بامداد، رجال، ۱۹۴۸: ۱۰-۱۱ مراجعه کنید). پس از او، برادرش امیر اصلاص

خان عمیدالملک (که بعدتر به نام مجدالدوله شناخت شد) در سال ۱۲۷۲ معادل ۱۸۵۳ به قدرت رسید و تا سال ۱۲۷۶ معادل ۱۸۵۷ فرماندار بود که اردشیر میرزا رکن الدوله، پسر ولیعهد عباس میرزا جانشین او شد (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۷۹-۸۰). (برای نسخه‌های دیگر به کتاب رجال اول از بامداد، صفحات ۱۶۷-۶۹ جلد سوم صفحات ۱۲۶-۲۹ و جلد چهارم صفحات ۵۴-۵۹ مراجعه کنید).

در ذی‌القعدة ی ۱۲۸۶ معادل فوریه‌ی ۱۸۷۰، ناصرالدین شاه به گیلان سفر کرد و سعی بر آرام کردن اوضاع از طریق کاهش مالیات تعیین شده داشت. او همچنین مسئولیت امور گیلان را به میرزا سعیدخان، وزیر وقت امور خارجه سپرد و در نتیجه او هم دو معاون خود را به عنوان بخشدار به گیلان فرستاد و آنها برای دو سال خدمت کردند. در سال ۱۸۷۲، یک قیام شدید دیگر در تالش دولا ب اتفاق افتاد و در محرم ۱۲۸۹ معادل مارس ۱۸۷۲ هم قیام دیگری در انزلی رخ داد (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۸۰-۸۱؛ رجال بامداد، ۱۹۴۸: ۵۴-۵۹). ناصرالدین شاه در سفرش به اروپا در سال ۱۸۷۳، مسئولیت گیلان را به یحیی خان معتمدالملک سپرد. او عبدالرسول خان را به عنوان بخشدار خود منصوب کرد. در سال ۱۸۷۴، باز هم مشکلات جدیدی در منطقه پیش آمد و فرماندار، میرزا مهدی‌خان منجم‌باشی لنگرودی را به عنوان بخشدار جدید منصوب نمود و تعداد زیادی از فرمانده‌های قبایل تالش را دستگیر کرد (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۷۹-۸۰).

در سال ۱۲۹۲ معادل ۱۸۷۵، ناصرالملک بار دیگر به عنوان فرماندار گیلان منصوب شد و این مقام را تا تابستان ۱۸۷۷ در دست داشت. در این زمان یک مرض مسری دیگر منطقه را فرا گرفت که از نظر شدت متوسط بود و به مرگ ۴۰۰۰ نفر منجر شد. در همین حین، مشکلات و شورش‌های جدیدی در تالش و لاهیجان رخ داد. در سال ۱۸۷۸، خود شاه به گیلان آمد و تعدادی از فرمانده‌های محلی شورشی از تالش را دستگیر کرد و به تهران منتقل نمود (رایبیتو، ۱۹۱۷: ۴۸۳؛ رجال بامداد، ۱۹۴۸: ۵۴-۵۹). از سال ۱۲۹۶ معادل ۱۸۷۹ تا سال ۱۳۰۵ معادل ۱۸۸۸، مسئولیت گیلان به کامران میرزا

نایب‌السلطنه (پسر محبوب شاه، فرماندار تهران و همینطور وزیر جنگ) سپرده شد. او عبدالله‌خان والی را از ۱۲۹۶ معادل ۱۸۷۹ تا ۱۳۰۱ معادل ۱۸۸۴ به فرمانداری منصوب کرد. تعیین مالیات‌های بسیار بالا توسط این فرماندار باعث شورش‌های جدیدی شد و برادرش فضل‌الله خان که فرماندار لاهیجان بود، توسط یک گروه از مردم خشمگین به قتل رسید. در این زمان، احمدخان مشیرالسلطنه به عنوان فرماندار گیلان در سال ۱۸۸۴ منصوب شد و یک سال بعد، وقتی که یک آتش سوزی فاجعه بار باعث تخریب بخش بزرگی از شهر رشت شد، به تهران بازگشت (فراهانی، ۱۳۰۶: ۴۵-۴۷؛ رابینو، ۱۹۱۷: ۴۸۴؛ رجال پنج بامداد، ۱۹۴۸: ۱۴۹-۵۱).

در سال‌های باقی‌مانده از قرن نوزدهم، گیلان ده فرماندار داشت که به جز ابوالفتح میرزا موید الدوله که شش سال حاکم بود، هیچکدام بیش از یک یا دو سال در مسند قدرت نبودند. در این دوران یک طغیان وبا در تابستان ۱۳۰۹ معادل ۱۸۹۲ رخ داد که باعث مرگ ۱۲۰۰۰ نفر شد. همچنین اتفاقاتی مثل ساخت جاده‌ی رشت قزوین توسط روس‌ها در سال ۱۳۱۳ معادل ۱۸۹۵ و شورش کشاورزان علیه یکی از پیمانکاران که مانع استفاده‌ی مردم از جاده بدون پرداخت هزینه شده بود هم در همین دوران رخ داد (رابینو، ۱۹۱۷: ۴۸۴-۸۵؛ رجال بامداد، ۱۹۴۸: ۵۱-۵۳).

تاثیرگذاری روسیه و گسترش تجارت خارجی. تاثیر روسیه در گیلان که در اوایل قرن ۱۸ با اشغال منطقه و ایجاد روابط مستقیم با فرمانداران محلی شروع شده بود، با جنگ‌های ایران و روسیه در اوایل قرن نوزدهم تشدید شد و با نفوذ اقتصادی روسیه در سال‌های بعد و افزایش میزان تجارت خارجی از طریق کشتی‌های بخار در دریای خزر بیشتر شد. این افزایش سریع میزان تجارت خارجی، دلیل اصلی برای تغییرات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در مناطق مهم ایران در قرن نوزدهم بود. این تجارت در بخش‌های مختلف ایران از جمله منطقه‌ی خزر، که در طول دوران آشوبگری‌ها در قرن هجدهم به طور قابل توجهی کاهش یافته بود، در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم مجدداً بازیابی شد. تمام بخش‌های تجاری

(صادرات و واردات) در سال‌های ۱۸۰۰-۱۹۱۴ برابر شد و از ۱٫۷ میلیون پوند در سال ۱۸۰۰ به ۲۰ میلیون پوند در ۱۹۱۴ رسید. در این دوران تغییر قابل توجهی در این زمینه رخ داد و تجارت ایران را بیش از معامله با کشورهای همسایه به سمت تجارت با کشورهای روسیه و انگلیس برد. میزان معاملات تجاری ایران با روسیه، از یک دهم میزان کل تجارت خارجی ایران در سال ۱۸۰۰ به بیش از دو سوم آن در سال ۱۹۱۴ رسید و می‌تواند به‌طور کلی نشان‌دهنده‌ی افزایش تاثیرگذاری و درگیری روسیه در امور ایران باشد (جمال زاده، ۱۳۰۲: ۹-۱۱).

این تاثیرگذاری روسیه بر امور تجاری، کشاورزی و صنعت ایران به ویژه در گیلان بسیار برجسته بود. پیشرفت سریع انتقال دریایی کالاها از طریق دریای کاسپین، گسترش فعالیت‌های روسیه در منطقه را تسهیل کرد و باعث افزایش تولید و صادرات ابریشم، ماهی، برنج و کالاهای دیگر از جمله زیتون و کنف و الوار شد.

مسیر از طریق دریای خزر. انتقالات دریایی با روسیه که در دریای کاسپین در قرن هجدهم آغاز شد، در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم با افزایش حضور کشتی‌های بخار در بندرهای گیلان و مازندران، پیشرفت سریعی داشت. تعداد کلی کشتی بخارهای روسیه از ده عدد به وزن ۲۶۰۰ تن در سال ۱۸۶۷، به ۱۳۹ عدد با وزن ۷۴۰۰۰ تن در ۱۸۹۳ و ۲۶۵ عدد با وزن ۱۱۸۰۰۰ در سال ۱۹۰۷ رسید. تعداد کلی کشتی‌های وارد شده در بندرهای ایرانی خزر در ۱۹۰۷-۸، شامل ۲۱۷۱ کشتی بخار با وزن ۸۰۰۰۰۰ تن و ۵۸۴ کشتی بادبانی با وزن ۱۵۰۰۰ تن بود. (عیساوی، زبان کامبوجی، ایرن خاموش ۷، صفحه ۵۹۲). یکی از تاثیرات اولیه‌ی افزایش کشتی‌رانی روس‌ها، افزایش به خدمت گرفتن کشتی‌های ایرانی در دریای خزر بود. افزایش نقل و انتقالات در مسیر تهران انزلی و گسترش راه آهن‌های روسی تا باکو در سال ۱۸۸۴ و تا آستاراخان در ۱۹۰۹، در پیشرفت نقل و انتقالات دریایی در خزر نقش حیاتی داشت. همین‌طور بهبود امکانات بنادر در سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ هم اهمیت فراوانی داشت

و در این زمان بود که روسیه، ۱,۳ میلیون روبل در پروژه‌های مختلف در انزلی سرمایه‌گذاری کرد. (عیساوی، ۱۹۷۱: ۱۶۳ - ایدم، ایران خاموش ۷، صفحه ۵۹۲). در نتیجه‌ی این پیشرفت‌ها، تجارت خارجی در انزلی در حدود دو پنجم از کل تجارت خارجی کشور را در سال ۱۹۱۰ تشکیل می‌داد. (جمالزاده، ۱۳۰۲: ۳۹).

تجارت و تولید ابریشم، از زمان قرون وسطی، گیلان به خاطر تولد ابریشمش به خوبی شناخته شده بود. از قرن سیزدهم، این ابریشم باعث شده بود که تاجران جنوایی، از راه کریمه و با گذر از دریای کاسپین به گیلان بیایند. (مارکوپولو، جلد ۱). تولیدات ابریشم، در دوران صفویه افزایش قابل توجهی داشت و به تخمین جین چاردین^۱ به بیش از ۱,۷ میلیون پوند و به گفته‌ی آدام اولتاریوس^۲ به بیش از ۲,۱ میلیون پوند می‌رسید. شرایط نابسامان و دچار آشوبی که ایران را در قرن ۱۸م تحت تاثیر قرار داد، باعث کاهش شدیدی در تولیدات ابریشم شد که به تخمین هانوی^۳ به ۳۶۰۰۰۰ پوند می‌رسید (برای جدولی از تخمین‌های متفاوت از تولیدات ابریشم در گیلان در زمان صفویه و تخمی‌های جوناس هانوی در اواسط قرن هجده و قرن نوزده، به کورزون^۴، سوالات پرسی جلد اول، صفحه ۳۶۷ مراجعه کنید). به دنبال دوره‌ی کاهش تولید گفته شده، یک دوره‌ی رشد سریع یکنواخت و پایدار در نیمه اول قرن نوزدهم رخ داد و در سال ۱۸۴۰، "بیشترین میزان تخمین زده از محصولات کشاورزی گیلان که حدود پنج ششم از تولیدات محصولات کل بود و در سال ۱۸۶۴ در حدود ۱۰۰۰۰۰۰ پوند وزن و ۱۰۰۰۰۰۰ روبل ارزش داشت" (عیساوی، ۱۹۷۱: ۲۳۱). گسترش سریع تولیدات ابریشم به کمک پیشرفت در امنیت کشور و فعالیت چندین شرکت خارجی که سرمایه‌های مورد نیاز پرورش دهندگان کرم ابریشم را فراهم کردند امکان‌پذیر

شده بود. در سال ۱۸۶۴، بیماری موسکاردین^۵ از اروپا به ایران هم رسید و میزان تولید محصول در حدود چهار پنجم در دهه هفتاد کاهش یافت. بعد از این اتفاق، با معرفی تخم‌های کرم ابریشم از ژاپن و بورسا توسط شرکت‌های خارجی، باعث بهتر شدن محصولات شد و در حدود اوایل قرن بیستم، تولیدات مجدد به همان قله‌ی قبلی رسیده بود. با این وجود، رقابت با تولیدکنندگان ابریشم ژاپنی و دیگر کشورها باعث پایین ماندن قیمت شد و ارزش این صادرات هیچوقت بیشتر از ۴۰۰۰۰۰ روبل نشد. (برای تخمین‌های متفاوت و مجموعه‌ای از گزارش‌ها، به ۱۹۷۱ عیساوی، صفحه ۲۳۱-۲۸ و همینطور جمالزاده صفحه ۲۴-۲۹ مراجعه کنید).

ماهگیری در دریای کاسپین. اگرچه ماهگیری در بخش ایرانی دریای کاسپین برای قرن‌ها انجام می‌شد، در نیمه دوم قرن نوزدهم، این صنعت افزایش سریع و قابل توجهی داشت. خاویار ایرانی با کیفیت که در جهان معروف است، از ماهی‌های خاویار رودخانه‌های جاری در بخش جنوبی کاسپین گرفته می‌شود. با وجود اینکه انواع زیادی از ماهی‌ها در این نواحی وجود دارد، مسلمانان به خاطر شک‌های مذهبی به جز ماهی سفید و سالمون، از ماهی‌های دیگر استفاده نمی‌کردند و این صنعت بیشتر توسط روس‌ها و ارمنی‌ها گسترش پیدا کرد. در سال‌های ۱۸۳۷-۴۹، روس‌ها در ماهگیری‌های دریای خزر همکاری داشتند و مقدار کمی از صیدها را به آستاراخان صادر می‌کردند. در حدود ۱۸۶۸، استپان ام. لیانزوف^۶ که یک تاجر ارمنی با ملیت روس بود، اولین جوازها را برای پیشرفت ماهگیری‌ها گرفت که در نهایت در تمام طول سواحل دریای خزر گسترش یافت (جمالزاده: ۱۰۲-۳) و تا سال ۱۸۷۳، این امتیاز به یک پروژه‌ی نسبتاً بزرگ و با

¹ Jean Chardin

² Adam Olearius

³ Hanway

⁴ Curzon, Oersian Question

⁵ Muscardine disease

⁶ Stepan M. Lianozov

ارزش تبدیل شده بود (انتنر^۱، صفحات ۷۶-۷۷). ویلیام جرج ابوت^۲، سفیر بریتانیا، در گزارش سال ۱۸۷۵ خود نوشته است که "درآمد این ماهیگیری‌ها از ۲۰۰۰۰۰ تومان در سال بیشتر است" و در گزارش سال ۱۸۷۶ خود به این اشاره کرده که در فصل ماهیگیری که از دسامبر تا مارس ادامه دارد، لیانزوف حدود ۱۱۰۰ نفر که بیشتر آنها روس‌هایی از باکو و لنکران بودند را استخدام کرده است. ابوت در مورد انزلی به این نکته اشاره می‌کند که "این تشکیلات مشابه یک محل اسکان روسی است که کشتی‌سازان و آهنگران و دستکش و چکمه-سازان خود را دارد و دارای کلبه‌هایی برای خواب و استراحت مردان است و همین طور یک خانه‌ی چوبی راحت در آن وجود دارد که در آستاراخان برای مدیر این مجموعه ساخته شده و در قطعات مختلف به اینجا منتقل شده است" (آپود^۳ عیساوی، ۱۹۷۱:۲۵۶).

جواز لیانزوف با افزایش اندکی در اجاره‌ی سالیانه تمدید شد، به طوری که این هزینه از ۴۰۰۰۰۰ فرانک در سال ۱۸۸۸ به ۴۸۰۰۰۰ فرانک در سال ۱۹۱۹ رسید. ارزش صیدها از حدود ۶۰۰۰۰۰ روبل در اوایل دهه ۱۸۹۰ به حدود ۲۲۵۰۰۰۰ روبل در ۱۹۱۳ رسید. "یک تخمین بریتانیایی در ۱۹۰۸-۱۹۰۹، میزان ماهی صادر شده به روسیه را ۱۰۹۱۱۰۰۰ پوند به ارزش ۶۴۰۰۰۰۰ برآورد می‌کند و سود خالص لیانزوف در سال ۱۹۱۳ در حدود ۵۱۰۰۰۰ روبل تخمین زده می‌شود" (عیساوی، ۱۹۷۱: صفحه ۲۵۶ و همینطور بخش ماهیگیری‌ها هم می‌تواند مفید باشد).

تولیدات و تجارت برنج. اگرچه برنج در اکثر مناطق ایران تولید می‌شد، گیلان به طور ویژه‌ای برای تولیدات و صادرات برنج مورد توجه بود. تولیدات برنج از ۱۵۰ میلیون پوند در سال ۱۸۶۵ به ۳۹۲ میلیون پوند در سال ۱۸۷۲ رسید. با این وجود

تا سال ۱۸۸۰ تنها بخش کوچکی از این تولید صادر میشد و اکثریت آن در خود ایران مصرف می‌شد. در دهه پایانی قرن، افزایش تجارت محصولات کشاورزی در آسیای مرکز، باعث افزایش سریع در تولیدات پنبه شد و در نتیجه‌ی آن بخش زیادی از زمین‌های کشت برنج به کشت پنبه تبدیل شد و در نتیجه این مناطق تولید کننده‌ی پنبه مجبور به استفاده از غلات خارجی شدند. کامل شدن راه آهن عرضی دریای کاسپین، به ایران این اجازه را داد که به نیاز در حال افزایش آسیای مرکزی پاسخ دهد و در نتیجه صادرات سالیانه‌ی برنج از گیلان به روسیه از ۲۵۰۰۰ پوند در سال ۱۸۷۰ به ۳۱۴۰۰۰ پوند در دهه پایانی قرن رسید (عیساوی، ۱۹۷۱: ۲۴۳؛ انتنر: ۷۵؛ جمالزاده، ۱۳۰۲: ۲۱-۲۲).

محصولات دیگر. تولید و صادرات زیتون، الوار و کنف هم در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم رونق پیدا کرد. در سال ۱۸۹۰، تولیدات زیتون تحت کنترل یک کمپانی یونانی تحت عنوان کوسیسیس و تئوفیلاکتوس^۴ قرار گرفت که خود تحت حمایت روسیه بود (عیساوی، ۱۹۷۱: ۲۱۱). در سال ۱۹۰۲، کمپانی یوژنو-روسکوه^۵ تولیدات کنف در گیلان را تحت کنترل گرفت و محصولات را به روسیه صادر میکرد. (افرای^۶ صفحه ۱۴۸-۱۴۹ - عیساوی، ۱۹۷۱: ۲۱۰).

تأثیر ارتباطات با غرب. با افزایش تجارت خارجی و ارزش محصولات مختلف، موفقیت و ثروت این منطقه در قرن ۱۹ افزایش پیدا کرده. گیلان یکی از پولدارترین مناطق کشور بود و درآمد آن با اینکه نوسان داشت اما قابل توجه بود و معمولاً در ۴ منطقه‌ی برتر کشور قرار می‌گرفت. (جمالزاده، ۱۳۰۲: ۱۲۳). درآمد گیلان از گمرک، از سال ۱۸۹۷ با مدیریت جدید گمرک تحت نظر بلژیکی‌ها افزایش پیدا کرد (به دستری^۷ مراجعه کنید). در سال ۱۹۱۲، درآمد گمرکی در حدود ۹٫۶

¹ Entner

² William George Abbot

³ Apud, Issawi

⁴ Koussis and Theophilaktos

⁵ Yuzhno-Russkoe

⁶ Afray

⁷ Destrée

- Reżāqolī Khan Hedāyat, *Rawzat al-ṣafā-ye nāṣerī*, Tehran, 1339 Š./1960.
- Ch. Issawi, *The Economic History of Iran: 1800-1914*, Chicago, 1971.
- Idem, "European Economic Penetration, 1872-1921," in *Camb. Hist. Iran VII*, pp. 590-607.
- M- A. Jamālzāda, *Ganj-e šāyegān*, Berlin, 1335/1916.
- H. L. Rabino di Borgomale, *Les Provinces caspiennes de la Perse: le Guilan*, RMM 32 (1916-17), Paris, 1917.
- Idem, "Rulers of Lahijan and Fuman in Gilan, Persia," *JRAS* 34, 1918, pp. 85-100.
- Idem, "Rulers of Gilan," *JRAS* 35, 1920, pp. 277-96.
- Idem, *Mašrūta-ye Gilān*, ed. M. Rowšan, Rašt 1368 Š./1989.
- Moḥammad-Taqī Lesān-al-Molk Sepehr, *Nāseḳ al-tawārīkò*, ed. M. Behbūdī, Tehran, 1385/1965.
- EIr and Reza Rezazadeh Langaroudi)
- Originally Published: December 15, 2001 last Updated: February 9, 2012 this article is available in print. Vol. X, Fasc. 6, pp. 645-650

میلیون قران و بیش از دو پنجم درآمد کل کشور از گمرک بود. علاوه بر این‌ها، کشاورزان و دهقانان گیلانی در مقایسه با سایر مناطق ایران وضعی بسیار بهتر داشتند و البته این را هم باید در نظر داشته باشیم که حضور گسترده‌ی تاجران و کارگران خارجی (روس‌ها، یونانی‌ها و ارمنی‌ها) در گیلان همزمان با رشد آگاهی اجتماعی غرب، عوامل مهمی در رخداد چندین اعتراض کارگری پیشرو در گیلان و همچنین مشارکت فعال مردم منطقه در حرکات انقلابی ۱۹۰۶-۱۹۲۱ بودند.

منابع

- F. Ādamīyat, *Īdeoloژی-e nahzat- mašrūtiyat-e Īrān*, Tehran, 1355 Š./1976.
- J. Afary, "Peasant Rebellions of the Caspian Region During the Iranian Constitutional Revolution, 1906-1909," *IJMES* 23, 1991, pp. 137-61.
- Solṭān Aḥmad Mīrżā 'Azod-al-Dawla, *Tārīḳ-e 'azodī*, ed. 'A.-Ḥ. Navā'ī, Tehran, 1355 Š./1976.
- A. Destrée, *Les fonctionnaires belges au service de la Perse, 1898-1915*, Acta Iranica 13, Leiden, 1976.
- Abd-al-Razzāq Maftūn Donbolī, *Ma'āter-e solṭānīya*, ed. Ğ.-Ḥ. Ṣadrī Afšār, Tehran, 1337 Š./1958.
- M. Entner, *Russo-Persian Commercial Relations, 1828-1914*, Gainesville, Fla., 1965.
- Moḥammad-Ḥosayn Farāhānī, *Safar-nāma*, ed. Ḥ. Farmān-farmā'īān, Tehran, 1342 Š./1963; tr. H. Farmayan and E. Daniel as *A Shi'ite Pilgrimage to Mecca*, Austin, Tex., 1990.
- M. Fateh, *The Economic Position of Persia*, London, 1926.
- Jonas Hanway, *An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea*, 4 vols., London, 1754.



پروژه استخر - دومین گزارش مقدماتی هیئت مشترک مرکز پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد و دانشگاه ساینز ارم، ایتالیا

ناصر نوروززاده چگینی^۱، ماریا ویتوریا فوتانا^۲، علی اسدی^۳، مارتینا روگیادی - الکساندرو ماریا یایا - الکساندرو بلانکو - لورا ابانیستا^۴؛
ولتینا سیپولری

ترجمه:

ابوذرتوکل^۵ فیض‌الله حبیبی

چکیده

طی این برنامه‌ی حفاری، برای نخستین بار در جبهه‌ی غربی مسجد ترانشه‌ای ایجاد گردید، و حداقل نشان‌دهنده‌ی هشت فاز بود. فاز یک در دیوار بیرونی مسجد واقع شده و شامل یک برج نیم‌دایره‌ای است. بخش مورد توجه (فاز دو) در محور خیابان سنگفرش، با یک سیستم فاضلاب مرتبط است. در حال حاضر، مفصل‌بندی خیابان مورد نظر توسط بررسی‌های ژئوفیزیکی مشخص گردیده است. از این رو به نظر می‌رسد ناحیه‌ی غرب مسجد بسیار مهم بوده است. خیابان، درحالی‌که دستخوش بازسازی جزئی در سمت غرب بوده (فاز سه)، شکل آن تا زمان فاز چهار کاملاً حفظ شده است. پس از آن مسیر خاکی لایه‌بندی شده که با خیابان سنگفرش محو شده است که با هم تداخل دارند. به نظر می‌رسد جاده با حفظ جهت محدود شده (مرحله‌ی پنج)، ارتباط آن با منطقه‌ی غرب مسجد به‌طور آشکارا از دست داده شده است و احتمالاً مرحله‌ی فروپاشی ساختار شهر از سده‌ی یازدهم هجری بوده است.

کلیدواژه‌گان: استخر، ایران، صدر اسلام، ساسانیان، باستان‌شناسی.

^۱ مرکز پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران

^۲ دانشگاه ساینز ارم

^۳ بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد

^۴ دانشگاه ساینز ارم

^۵ دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته باستان‌شناسی گرایش دوران تاریخی، دانشگاه مازندران، پست الکترونیکی: abozar_tavakol@yahoo.com

دومین فصل فعالیت‌های باستان‌شناسی هیئت مشترک باستان‌شناسی ایران - ایتالیا در استخر از دوازدهم اکتبر تا نهم نوامبر ۲۰۱۲ میلادی - با مدیریت مشترک ناصر نوروززاده چگینی (باستان‌شناسی پیش از اسلام ایران، که قبلاً مدیر مرکز تحقیقات باستان‌شناسی ایران بوده) و ماریا ویتوریا فونتانا (باستان‌شناسی اسلامی، دانشگاه ساینزا)^۱ انجام شد. مؤسسه‌های حمایت‌کننده شامل مرکز پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران (ICAR)، بنیاد پژوهشی پارسه - پاسارگاد (PPRF) و دانشگاه ساینزا رم (ساینزا) بودند. تیم تحقیقاتی متشکل شده بود از مارتینا روگیا دی، سرپرست میدانی، باستان‌شناس (ساینزا)؛ علی اسدی، سرپرست میدانی، باستان‌شناس (PPRF)؛ الکساندرو م. یایا، نقشه‌بردار و باستان‌شناس (ساینزا)؛ الکساندرو بلانکو، نقشه‌بردار و باستان‌شناس؛ ولنتینا سیبولری، نقشه‌بردار و باستان‌شناس؛ لورا ایا نیستا، نقشه‌بردار و باستان‌شناس (ساینزا)؛ علی مولودی (دانشجوی کارشناسی ارشد) و ملیحه طهماسبی (طراح). سیزده دانشجوی دانشگاهی نیز به گروه تحقیقاتی پیوستند.^۲ هدف اصلی این فصل، بررسی ناحیه‌ی غرب مسجد^۳ در جهت تأیید وجود یک ساختمان تاریخی شناسایی شده توسط دونالد ویت کامب بر روی یکی از عکس‌های هوایی اشمیت بود. ویت کامب پیشنهاد کرده که این ساختار می‌تواند دارالعماره‌ای (کاخ حکومتی) باشد که در قرن هفتم هجری ساخته شده، در حقیقت زمانیکه استخر مرکز ایالت پارس بوده است.^۴ ترکیبی از مسجد و دارالعماره در سایر شهرهای اسلامی شناخته شده است، اما تاکنون هیچ نمونه‌ای در فلات

ایران شناسایی نشده است. در این دوره از فصل اول (مه ۲۰۱۲)، مدل سه‌بعدی ژئوفیزیک (DTM) از همان ناحیه که در عکس هوایی نشان داده شده (پایین را ببینید) تهیه شد.^۵ به نظر می‌رسد نتایج در تناقض با عکس‌های هوایی است، باین‌حال، تورفتگی عمیق در اینجا احتمال دارد که مربوط به خط دیوار ساختمان باشد، درحالی‌که بخش‌های مرتفع زمین در خط غرب، تقریباً به موازات آن به نظر می‌رسد. بررسی‌های ژئوفیزیکی و کاوش انجام‌شده در طول فصل دوم به توضیح این پرسش کمک کردند.^۶

۱. بررسی ژئوفیزیک

بررسی ژئوفیزیک در سه مربع واقع در غرب و شمال غرب ناحیه باقی‌مانده از مسجد انجام شد. بررسی توسط سیاستین گندت (دانشگاه بولونیا) و کورش محمدخانی (دانشگاه لیون ۲) با اجازه رؤوف پروژه تحت جمشید به سرپرستی پی‌رو کلیری و علیرضا عسکری‌چاوردی انجام شد. مربعات (۵۰×۵۰ متر) در ناحیه تصاویر هوایی اشمیت که ویت کامب به‌عنوان بخش شمالی کاخ شناخته شده تشخیص داده بود، پوشش داده شد. نتایج این اقدامات، یک آنومالی (ناهنجاری) قابل توجه مربع شکلی را نشان می‌دهد (شکل ۱)، که گرایش به حدود همان مسجد را دارد و تقریباً به‌دقت مسیر خطوط در عکس‌های هوایی قابل مشاهده است. گودی مطابق با زمین در مدل‌سازی دیجیتالی نشان داده شده، و ماهیت آن نیز مورد سؤال قرار گرفته شده است.

^۱ - برنامه دوم توسط دانشگاه ساینزا رم، بنیاد مکس ون برچم ژنو و وزارت امور خارجه ایتالیا حمایت مالی شد.

^۲ - محسن آرمات، محمد درخشان، محسن عمادی، وحید فاتحی، رضا گلبخش، فضل‌الله حبیبی، حمیدرضا کاهمی ده‌شیخی، جواد کشاورزی، احمد منزهیان، حامد مولایی کردشولی، ابوذر توکل، سالار وطن‌دوست، حمیدرضا زارع.

^۳ - استخر، حدود ۶۰ کیلومتری شمال شیراز و در حدود پنج کیلومتری شمال تخت جمشید، توسط دیواری محصور شده. و بقایای اندکی از یک مسجد بزرگ باقی مانده است.

^۴ - Schmidt 1940, pl. 10; Whitcomb 1979, 366, ill. at p. 367.

^۵ - فصل اول به‌طور عمده به بررسی کلی شهر و بررسی مفصل توپوگرافی اختصاص داده شده است (فونتانا و همکاران ۲۰۱۲).

^۶ - بررسی کوتاهی نیز در منطقه شمال شرق دیوار شهر به منظور برنامه‌ریزی بررسی و تحقیقات ژئوفیزیک آینده انجام شد. در حال حاضر حد زیادی از زمین‌های آن توسط قطعات سفال پوشش داده شده، تا حدی که منجر به حدس و گمان به منظور وجود یک تخلیه و / یا یک چهارم ساخت مشخص شده است. این امر همچنین با مقدار زیادی فلز و سرباره از سفال به‌عنوان قالب سفال و سایر یافته‌ها احتمالاً به فعالیت‌های تولیدی اثبات شد، و همچنین. به این دلایل، از بررسی و تحقیقات ژئوفیزیک آینده در این منطقه اجتناب خواهد شد.

۲. کاوش

ترانشه کاوش در همان ناحیه نه تنها به منظور در بر گرفتن خطوط شناسایی شده در عکس‌های هوایی و ناهنجاری بررسی ژئوفیزیک، بلکه قسمت‌هایی از زمین مرتفع در غرب باز شده و حفاری آغاز گردید. ناحیه انتخاب شده برای باز کردن ترانشه در دیوار مسجد در جریان فصل یک شناسایی شد و یکی از ویژگی‌هایی است که می‌تواند برای ارتباط این مسجد با ساختمان مفروض قابل توجه باشد. ترانشه مورد نظر، در جهت شرقی - غربی و عمود به دیوار مسجد باز شد. ابعاد ترانشه $20/90 \times 2$ متر و حداکثر تا $4/49 - 4/90$ متر در عرض آن، در ناحیه نزدیک به دیوار مسجد است (لوچ 1:A).

طی کاوش‌ها، یک خیابان سنگفرش و مجرای فاضلاب که با ناهنجاری بررسی‌های ژئوفیزیکی مطابقت دارد (مطمئناً در مراحل ۲-۴ مورد استفاده بوده است) آشکار گردید. در صورت تأیید این نتیجه‌گیری، ممکن است که ادامه بررسی و تحقیقات ژئوفیزیک در محوطه‌های دیگر در آینده نیز بسیار مفید واقع شود. خیابان کشف شده در شرق ترانشه و دیوار بازبایی شده در غرب آن نیز با فرم‌های نشان داده شده در مدل‌سازی دیجیتالی زمین مطابقت داشت. در این ترانشه حداقل هشت فاز شناسایی شد.

فاز یک (آبی روشن در لوچ 1:A) مربوط به بخش خارجی دیوار مسجد است (شکل ۲). این دیوار با ضخامت قابل توجهی ($1/82 - 1/95$ متر) از تراشه‌های سنگ آهک موجود در منطقه با ابعاد مختلف، به همراه مقدار کمی ملات ساخته شده است (WSU 1).

این موضوع نیز مشخص شد که یک درب نسبتاً متوسط (عرض $0/9 - 0/91$ متر) از این دیوار باز می‌شود. میدان آن از دیوار جدا شده و با سنگ بنا و ملات بسیار شکننده زرد رنگ، بزرگتر از مسجد ساخته شده است. به نظر می‌رسد عناصر بین درب میدان و آجرها احتمالاً نصب درب را بعد از ساخت و ساز دیوار مسجد می‌رسانند: روش ساخت و ساز و

مصالح یکسان هستند، و هیچ اثری از پرکردن دیوار بر روی سطح خارجی وجود ندارد.

برج نیم‌دایره در جهت سبک‌سازی دیوار مشابه، درست در جنوب درب (WSU 2): قطر $1/85$ متر شامل بخش بیرونی دیوار، ضخامت متغیر بین $0/28 - 0/58$ (متر) آورده شده است. دیوار از قطعات سنگ آهک با ملات سفید بسیار مستحکم ساخته شده، که به وفور بین سنگ‌های نزدیک به نما (سمت غرب) را در بر داشت و شامل انباشت با مواد سست است. این برج لزوماً به عنوان بخشی از یک راه ورود یادمانی برنامه‌ریزی نشده بود، همان‌طور که هیچ شواهدی از برج دوم در جهت شمالی درب وجود ندارد. اوژن فلاندن و پاسکال کوست، که در طی سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ میلادی به ایران سفر کردند، نقشه مسجد را تهیه نمودند (آن را به عنوان یک "کاخ" تفسیر کردند) با پنج برج نیم‌دایره در امتداد گوشه غرب و دو برج، سه چهارم گرد در گوشه‌های همان زاویه.^۷

حفاری در سطح آستانه درب متوقف شد. در فصل بعدی قصد آن داریم که ناحیه غرب درب که ممکن است عناصری را که دارای اهمیت هستند و ترتیب زمانی را فراهم می‌کنند مورد بررسی قرار دهیم. در حال حاضر، بهتر است که مسجد را جدا از آن در فاز یک به عنوان قدیمی‌ترین عنصر از کاوش‌های باستان‌شناسی منطقه در نظر بگیریم.

نتایج حاصل از حفاری فاز یک نشان می‌دهد زمانیکه مسجد ساخته شده، درب ثانویه کوچک روی دیوار قبله آن تعبیه شده بوده، که اجازه دسترسی بین مسجد و منطقه‌ای که تحقیقات ما را شامل می‌شود، فراهم می‌کرده است.

در فاز دو (آخرایی روشن در لوچ 1:A)، امتداد خیابان سنگفرش بزرگ شناسایی شد (WSU 131، شکل ۳) که امتداد سمت شرقی آن فرو ریخته بود. خیابان بیش از شش متر عرض دارد، و مجرای فاضلاب را پوشانده بود (WSU 182). با تخته سنگ‌های مربع‌شکل مستحکم موجود در منطقه سنگ‌فرش شده و با وجود آثار فرسایش دارای نظم

^۷ - Flandin - Coste 1851, pl. 58, below; see also p. 70

خاصی است. هیچ ردی از آثار چرخ ارابه یا گاری وجود ندارد. سنگ‌فرش تغییر یافته در بخش غربی اصلاً وجود ندارد و عمدتاً با استفاده از تکه‌های سنگ از سنگ‌فرش اصلی (فاز سه) بازسازی شده است.

فاضلاب (۰/۴۰ متر عرض، ۰/۵۰ متر عمق) در زیر ضلع شرقی خیابان مورد نظر، به صورت شیب‌دار به سمت جنوب در جریان است. ضلع عمودی آن با آجرهای روکش‌دار و با ملات آب‌بند ساخته شده است (شکل ۴). مجرای فاضلاب با بلوک‌های سنگ‌آهک پوشیده شده است، تا حدی که در ضلع جنوبی سالم بودند. کاوش‌های آینده ممکن است ارتباط زمانی بین مسجد و خیابان را نشان دهد، و احتمالاً اجازه می‌دهد که آنها بخشی از همان مرحله در نظر گرفته شوند. قطعه سفال - های یافت شده در مجرای فاضلاب (SU 183-184) به اندازه‌ی کافی، که برای استفاده در تاریخ‌گذاری محصور آن عمل کنند به خوبی شناخته نشده‌اند. یک قطعه لعاب پاشیده بدست آمد که می‌توان آن را بطور گسترده به قرن نهم تا یازدهم هجری نسبت داد.^۸

فاز 2a (آخرازی در لوح 1:A) به دو مؤلفه مربوط می‌شود، هر دو در غرب خیابان و در همان سطح به عنوان فاز دو واقع شده است.

اولین سطح کف، متراکم و کاملاً هموار است و بلافاصله در غرب خیابان (SU 176) بدست آمد. در این کف، بخشی از یک تنور ساخته شده است (SU 188، شکل ۵)، که به نظر می‌رسد توسط ساخت و ساز بعدی قطع شده باشد، و احتمالاً ساخت آن از قرن یازدهم هجری فراتر نمی‌رود (فاز سه را ببینید). تعدادی قطعه سفال در لایه‌ای که تنور در آن واقع شده بود بدست آمد و تاریخ لایه را به قرن یازدهم هجری

می‌رساند (SU 160). این قطعات شامل یک قطعه گرافیتی (قرن دهم تا یازدهم هجری)، قطعاتی از تولید محصولات بدون لعاب (شبیه به ظروف تولید شده در مراکز مختلف ایران و آسیای مرکزی، منسوب به قرن یازدهم و دوازدهم هجری)^۹، و ظروف بدون لعاب با ظهور غیرمنتظره (شامل سینی میوه‌خوری) بر روی سطوح آنها هستند. آخرین بافت پیشنهاد می‌کند که آنها احتمالاً مربوط به ظروف نقاشی‌شده بدون لعابی هستند که در فاز چهارم ظاهر شده و دیگر اینکه به حدود قرن یازدهم یا اندکی زودتر، به قرن چهاردهم هجری در ادبیات پژوهشی تاریخ‌گذاری می‌شوند. این محدوده تاریخ‌گذاری برای استخر تأیید شده است.^{۱۰}

دومین عنصر تزئین‌شده فاز 2a توسط گوشه شمال شرقی یک اتاق واقع شده در انتهای غربی ترانشه متماثل در جهت یکسان، مانند مسجد نمایان شد (WSU 155 & 156)، تدارک لایه برای کف آن (۱۶۸ و SU ۱۶۹) حفظ شده است (شکل ۶).

قطعاتی که در این لایه بدست آمد شامل یک قطعه ظرف تکرنگ طلای براق وارداتی از عراق (لعاب سفید مات بر روی زرد کرم، بافت نرم و متراکم قابل تاریخ‌گذاری به اواخر قرن نهم تا دهم هجری) است.^{۱۱} لایه‌های تدارک داده شده، لایه - های (SU 161، 158) را پوشش می‌دهد، شامل یک قطعه از ظروف لعاب پاشیده مات فیروزه‌ای سبز مربوط به یک گلدان و به اصطلاح "افق سامرا" (قرن نهم تا دهم هجری)^{۱۲}، و یک قطعه نقاشی زیرلعاب احتمالاً مربوط به یک گلدان کتیبه - دار است. این قطعات یک نظریه‌ی فرا قومیتی را در قرن دهم هجری به این لایه می‌دهد.

^۱ - همانطور که داده‌های خام برای پردازش اندکی دیر به دیر می‌انجامد، اطلاعات ارائه شده در این گزارش عمدتاً به ارزش گاهنگاری سفال‌های بدست آمده از کاوش باستان‌شناسی محدود شده است. با توجه به وضعیت کنونی دانش ما در مورد سفال ساسانی و اسلامی در فارس، به خصوص با فقدان اطلاعات چینه‌شناسی، مقایسه و ارزیابی زمانی قابل اعتماد دور از ذهن است. گاهشناسی داده شده در این گزارش عمدهً بسیار وسیع است. SU 184-183 شامل ۲۵ قطعه سفال: بدون لعاب با بافت ظریف، متوسط و ضخیم (۱۵) یک شانه برش، پنج قطعه ظرف با لعاب سبز تکرنگ، یک قطعه ظرف لعاب پاشیده.

^۲ - Siméon 2009, 54-57, lists comparative materials.

^۳ - همچنین به نام ظروف شبه ماقبل تاریخ و مادآباد معروف هستند (همراه با کتابنامه پیشین، Sumner - Whitcomb 1999, 320-321).

^۴ - Northedge 2001, 211-212.

^۵ - Priestmann 2011, 104-107 همراه با کتابنامه پیشین

دیوارهای این اتاق (۰٫۸۰ متر) از تخته سنگ‌های تقریباً خردشده مستحکم موجود در منطقه با ملات تشکیل شده است. ضلع درونی دیوار، استحکامات شالوده آن را نشان می‌دهد. قطعات ملات درشت قرمز رنگ در لایه‌ای که سطح لایه آماده‌سازی را پوشش داده، یافت شد (SU 158).

فاز سه (سبز در لوح 1:A) نتیجه یک ساخت کامل بر روی منطقه‌ای است که مشرف به ضلع غرب خیابان است، که شامل گوشه شمال شرقی یک اتاق است (WSU 115 دیوار شمال به جنوب، WSU 197 دیوار شرق - غرب). محور دیوارها، نسبت به مسجد، اندکی متفاوت است، از پایه فاقد شالوده ساخته شده است و باعث شده که تنور فاز 2a قطع شود. کف اتاق هم‌سطح همان خیابان است.

تخته‌سنگی از خیابان مجدداً در بالای دیوار WSU 115 به کار گرفته شده است. در این زمان، به نظر می‌رسد کوچه و خیابان تا حدی متلاشی شده و سپس دوباره با سنگ و تخته‌سنگ مرتب و متفاوت از قبل سنگ‌فرش کرده‌اند. ارتباط بین ساخت و ساز جدید و سنگ‌فرش خیابان تداوم استفاده از خیابان در این مرحله را نشان می‌دهد.

ساختار جدید (WSU 115) فاقد شالوده، بدون استفاده از سازه‌های قبلی برای پایه آن (حداقل نه در کنار خیابان) تحقق یافت. بنابراین ممکن است که در دوره‌های قبلی، در فاز ۲- 2a، این منطقه بین خیابان و ساختمان 2a فاز آزاد بوده (که تنها گوشه‌ی شمال شرقی کاوش شده بود، WSU 155 و ۱۹۶) یا که نرده / دیوار تنها آنها را از هم جدا کرده باشد. در حالت دوم می‌توانست در سمت غرب خیابان که به نظر می‌رسد با قلوه‌سنگ و تخته‌سنگ، مجدداً از سنگ‌فرش‌های اصلی بکار گرفته و مورد ترمیم قرار گرفته شده است.

فاز ۴ (صورتی در لوح 1:A) نشان‌دهنده رهاسازی و بلااستفاده ماندن خیابان است. احتمال بسته‌شدن این منطقه توسط تنور واقع در کنار درب مسجد مشهود است (SU 185)، که در نگاه نخست اینطور به نظر می‌رسد که مجموعه‌ای از سطوح مشابه خیابان و درب مسجد است (شکل ۷). قطعاتی از دیواره‌های گلی تنور، داخل آن فروریخته بود. لایه‌ای که

تنور را پر کرده بود (SU 179) شامل قدیمی‌ترین قطعات ظروف نقاشی‌شده بدون لعاب که در ترانشه یافت شد و قطعاتی از ظروف قالبی بدون لعاب - نظریه‌ای فراقومیتی در قرن یازدهم هجری می‌دهد - بود.

تنور دیگری در گوشه جنوب شرق در حین گسترش ترانشه و نزدیک به برج شناسایی شد. در طی فاز پنج یک توالی از سطح که از بخش شرق ترانشه به سمت غرب تضعیف شده بود گواه فروپاشی دیوار غربی مسجد (SU 119، 141، 146 و 135. لوح 1:B) و رهاسازی این منطقه است. در این فاز، خیابان توسط لایه‌های مربوط به یک مسیر باریک‌تر در غرب پوشیده شده است (SU 163، 152 & 159؛ لوح 1:B).

از همان فروپاشی دیوار غربی مسجد (SU 119، 141 & 135) تعداد زیادی قطعات بدون لعاب احتمالاً متعلق به گلدان و قالب‌های مربوط به پیه‌سوز بدست آمد، در حالیکه قطعات نقاشی‌شده بدون لعاب کمتر یافت شد. گلدان لعابدار در همان لایه بدست آمد و به قرن دهم یا اوایل قرن یازدهم هجری نسبت داده شده است: لعاب‌پاشیده (شکل ۱۰: A)، خراش داده‌شده، تک‌رنگ سبز (شکل ۱۰: B)، لعاب فیروزه‌ای مات (شکل ۱۰: D). از SU 141 قطعه سرستونی از سنگ خاکستری (شکل ۸) که نیز در جهت در معرض قرار دادن آورده شد، بدست آمد. این احتمال وجود دارد که در اصل بخشی از سرستون زنگوله‌ای شکل از دوره هخامنشی بوده است. چگینی اظهار داشت که این سرستون ممکن است مجدداً در دوره ساسانیان بکارگرفته شده باشد. با این وجود، آن را دوباره برای ساخت مسجد بکار گرفته بودند، این موضوع از ملات‌هایی که بین شکستگی‌های سنگ وجود داشت تایید شد.

سفال‌هایی که از لایه‌های مسیر پنهان زیر خیابان بدست آمد شامل قطعات قالب‌گیری سفالین (قرون یازدهم و دوازدهم هجری) و یک قطعه سفال لعابدار با زمینه‌ی فیروزه‌ای مات (شکل ۱۰: C)، با نقشی شبیه پرندگان بر روی آن ایجاد شده بود. یک ظرف مشابه متعلق به اواخر قرن

یازدهم هجری از لایه‌های مسجد جامع در اصفهان یافت شد.^{۱۳}

فاز شش (خاکستری در لوح 1:A) توسط یک دیوار محور شرق به غرب در سمت غرب ترانشه (WSU 147) نشان داده شده است. دیوار از آجر دوبار استفاده شده و بلوک‌های نامنظم سنگ‌آهک، بدون ملات ساخته شده است. پی این ساختار در لایه‌ای در زمین و دیوار زیرین را می‌پوشاند (فاز سه).

فاز هفت متشکل از انباشتگی سفال است (SU 142)، شکل ۹) که تقریباً در وسط ترانشه واقع شده است. سفال بدست‌آمده شامل چند ظرف بدون لعاب که تقریباً کامل بودند، و می‌توان آنها را به یک دوره بین قرون دهم تا چهاردهم هجری (شکل ۱۱ A:D) اختصاص داد.

فاز هشت فعالیت‌های کشاورزی اخیر را نشان می‌دهد (اثری از گاوآهن، SU 103, 104, 105, 106, 107, 108, 109)، بلافاصله در زیر لایه گیاجاک (SU 101) و نیز محل نگهداری حیوانات اهلی، (لایه‌ای از خاکستر احاطه شده توسط سنگ و آجر SU 116) است. مجموعه سفال‌های این لایه‌ها با آنهایی که در لایه‌های مربوط به مراحل اولیه بدست آمدند تفاوت چشمگیری، به جز در کمیت‌شان ندارند. ظروف بدون لعاب نقاشی‌شده نسبت به لایه‌های پایین‌تر نیز در این لایه فراوان‌تر است.

۳. نتیجه‌گیری

همراه با توالی فازهای آورده شده در کاوش، خیابان سنگ-فرش و فاضلاب آن، قطعاً با یکدیگر ارتباط دارند. جهت‌گیری و توسعه آنها، نیز با بررسی‌های ژئوفیزیکی که به نظر می‌رسد برای تعیین یک محله اصلی که در غرب مسجد واقع شده تعیین شده است. در حالیکه خیابان تحت بازسازی جزئی در سمت غرب قرار گرفته بود (فاز سه) در سراسر دوره نشان داده شده که فاز چهار نگهداری شده بود.

پس از آن، چندین لایه مسیر خاکی، خیابان سنگفرش را پوشانده بودند (فاز پنج). جهت این مسیرها مطابق خیابان

بودند، اما عرض آنها با توجه به خیابان کاهش می‌یابد. این تحولات اشاره به کاهش ارتباط از محله غرب مسجد را دارد، که احتمالاً با فروپاشی ساختار شهری اصلی استخر در قرن یازدهم هجری مرتبط می‌شود.

این پروژه تحت حمایت مالی بنیاد مکس ون برچم ژنو (Max van Berchem) قرار داشت، در سال ۱۹۷۳ میلادی در یادواره‌ی مکس ون برچم (1863-1921) بنیان‌گذار کتیبه‌خوانی عربی، تأسیس شده است.

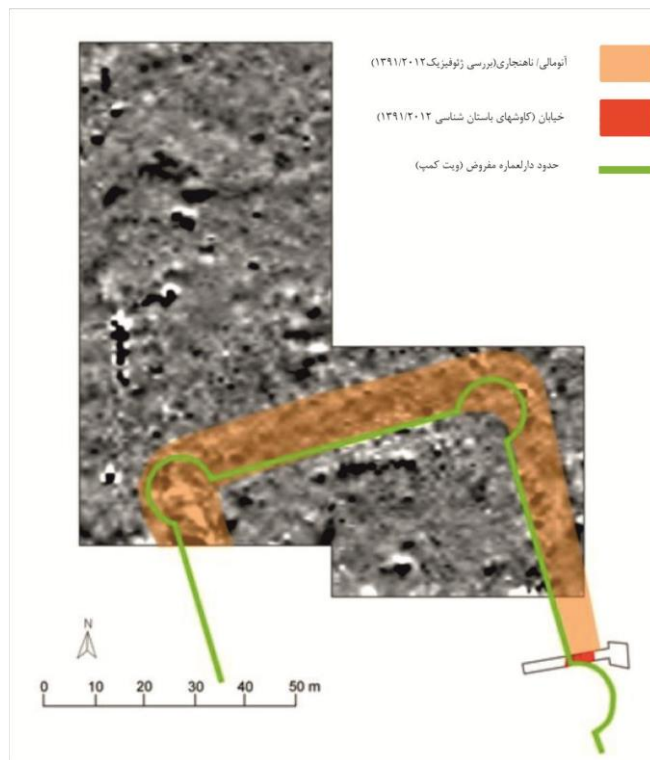
هدف بنیاد مستقر در ژنو، ترویج مطالعات باستان‌شناسی اسلامی و عربی، تاریخ، جغرافیا، هنر، کتیبه‌خوانی، دین و ادبیات است.

منابع

- FLANDIN, E. - COSTE, P. (1851). *Voyage en Perse de M.M. Eugène Flandin, peintre, et Pascal Coste, architecte, attachés à l'ambassade de France en Perse, pendant les années 1840 et 1841*, Paris 1851.
- FONTANA, M.V. MIRESKANDARI, S.M. RUGIADI, M. ASADI, A. JAIA, A.M. BLANCO, A. COLLIVA, L. (2012). Estakhr Project - first preliminary report of the joint Mission of the Iranian Center for Archaeological Research, the Parsa-Pasargadae Research Foundation and the Sapienza University of Rome, Italy: *Vicino Oriente XVI* (2012), pp. 167-180.
- NORTHEGGE, A. (2001). Thoughts on the Introduction on Polychrome Glazed Pottery in the Middle East: E. VILLENEUVE - P.M. WATSON (eds.), *La céramique byzantine et proto-islamique en Syrie-Jordanie (IVe-VIIIe siècles apr. J.-C.)*. Actes du colloque tenu à Amman les 3, 4 et 5 décembre 1994, Beyrouth 2001, pp. 207-214.
- PRIESTMANN, S. (2011). Opaque Glazed Wares: a Review of the Definition, Dating and Distribution of a Key Iraqi Ceramic Export in the Abbasid Period: *Iran* 49 (2011), pp. 89-114.
- RUGIADI, M. (2011). The Emergence of Siliceous-Paste in Iran in the Last Quarter of the 11th century and Related Issues. The Dated Assemblage from the Southern Domed Hall of the Great Mosque of Isfahan: *Vicino & Medio Oriente XV* (2011), pp. 233-248.
- SCHMIDT, E.F. (1940). *Flights over Ancient Cities of Iran*, Chicago 1940.

¹-Rugiadi 2011, 234.

- SIMÉON, M.P. (2009). *Étude du matériel de Hulbuk (Mā warā'al-nahr-Khuttal), de la conquête islamique jusqu'au milieu du XIe siècle (90/712-441/1050): contribution à l'étude de la céramique islamique d'Asie centrale* (British Archaeological Reports. International Series 1945), Oxford 2009.
- SUMNER, W. WHITCOMB, D. (1999). Islamic Settlement and Chronology in Pars: an Archaeological Perspective: *Iranica Antiqua* XXXIV (1999), pp. 309-323.
- WHITCOMB, D. (1979). The City of Istakhr and the Marvdasht Plain: D. REIMER (ed.), *Akten des VII. Internationalen Kongress für Iranische Kunst und Archäologie, München 7.-10. September 1976* (Archaeologische Mitteilungen aus Iran: Ergänzungsband 6), Berlin 1979, pp. 363-370.



شکل ۱: استخر - آنومالی / ناهنجاری بررسی ژئوفیزیک
(دارالعماره‌ای که ویت کامب فرض کرده بود به رنگ سبز مشخص شده است؛ ل. ابانیستا)



شکل ۲: استخر - فاز یک - دیوار مسجد نشان‌دهنده درب و برج نیم‌دایره است (آ.م. یا یا)



شکل ۳: استخر - فاز دو - خیابان سنگفرش شده (دید از شمال؛ ل. ابانیستا).



شکل ۴: استخر - فاز دو - مجرای فاضلاب در زیر خیابان سنگفرش شده (ل. ابانیستا).



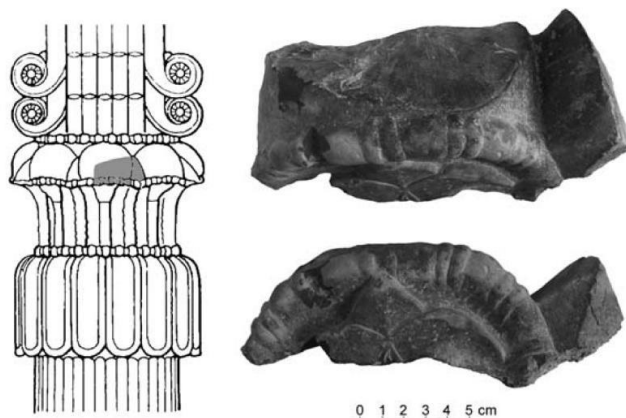
شکل ۵: استخر - فاز ۲a و ۳ - تنوری که توسط شالوده دیوارهای wsu 197 بریده شده است (ا. بلانکو).



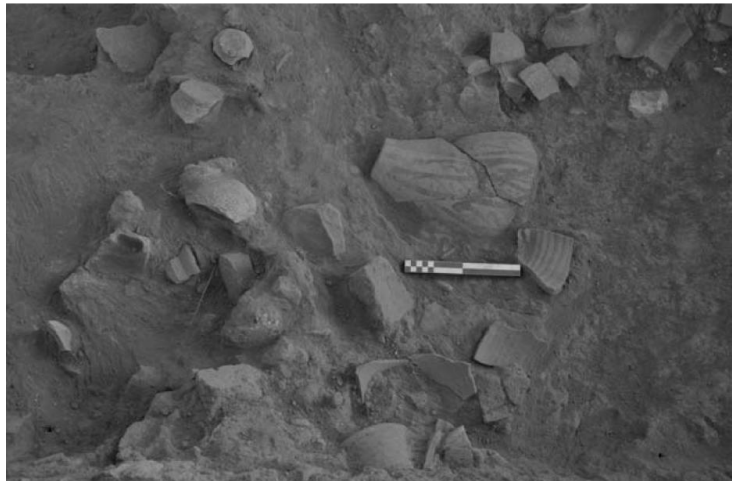
شکل ۶: استخر - فاز ۲a - مجموعه اتاق در گوشه غربی ترانشه (ا. بلانکو)



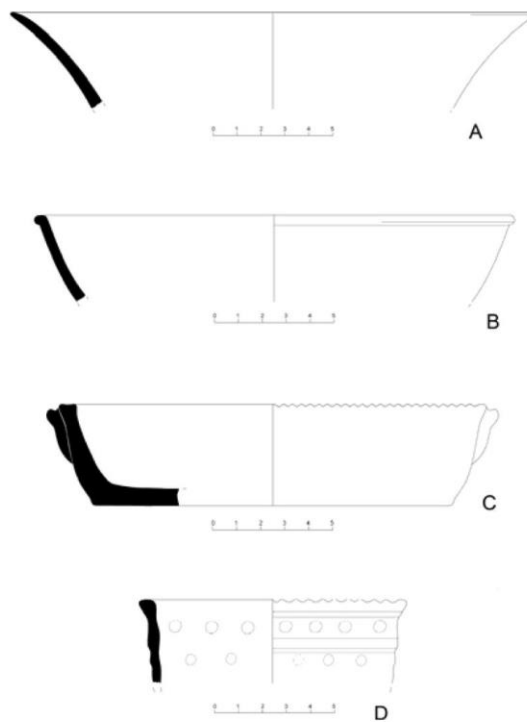
شکل ۷: استخر - فاز چهار - تنور واقع شده بر درب مسجد (ل. ابانیستا)



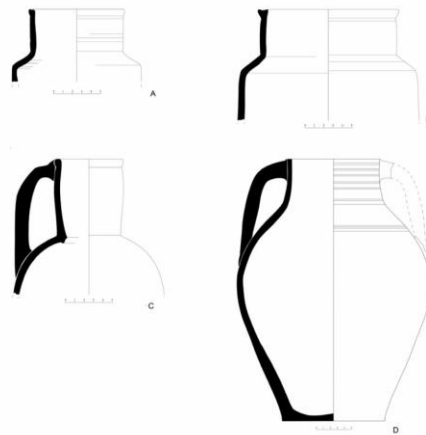
شکل ۸: استخر - فاز پنج - قطعات ستون‌های هخامنشی که در دیوار مسجد مجدداً به کار گرفته شده است (آ.م. یا یا).



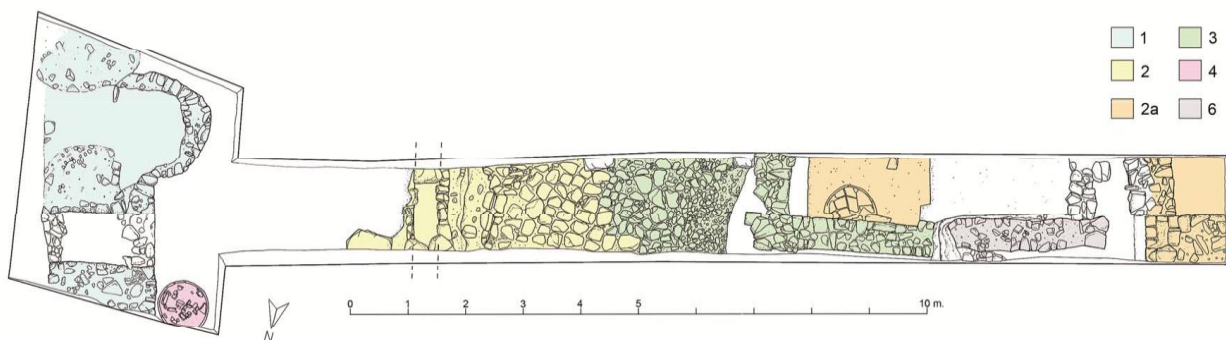
شکل ۹: استخر - فاز هفت - انباشت سفال‌های بدون لعاب (قرون دهم تا چهاردهم میلادی؛ ل. ابانیستا).



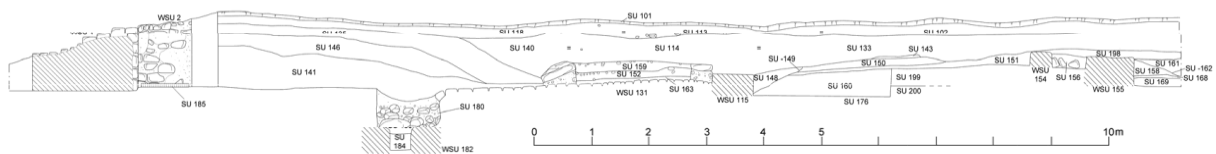
شکل ۱۰: - استخر - طرح A، ES ۴۶ (لایه ۱۴۶) سفال با لعاب منگنز و فیروزه‌ای پاشیده؛ طرح B، ES ۴۷ (لایه ۱۴۶) سفال با لعاب تکرنگ سبز؛ طرح C، ES ۶۲ (لایه ۱۵۹) سفال با لعاب مات فیروزه‌ای و تزیینات کاربردی؛ طرح D، ES ۳۲ (لایه ۱۱۹) سفال با لعاب مات فیروزه‌ای. تمامی طرح‌ها در مقیاس ۱/۳ هستند (م. طهماسبی).



شکل ۱۱. - استخر - طرح A، ES ۵۶ (لایه ۱۴۲) خمره سفالی با پوشش گلی سیاه رنگ؛ طرح B، ES ۵۷ (لایه ۱۴۲) خمره سفالی با پوشش گلی سیاه رنگ؛ طرح C، ES ۵۳ (لایه ۱۴۲) کوزه سفالی قالب‌زده؛ طرح D، ES ۵۲ (لایه ۱۴۲) خمره سفالی نقاشی شده. تمامی طرح‌ها در مقیاس ۱/۳ هستند، به جز طرح D که در مقیاس ۱/۴ است (م. طهماسبی).



A



B

لوح A:I: استخر - نقشه کلی ترانشه: فاز ۱ - آبی روشن؛ فاز ۲ - اخرای روشن؛ فاز ۲a - أخرای؛ فاز ۳ - سبز؛ فاز ۴ - صورتی؛ فاز ۶ - خاکستری (ا.م. یا یا و ل. ابانیستا).

B: استخر - نمای شرقی - غربی ترانشه‌ی کاوش شده، ضلع جنوبی (تهیه‌کننده: ا.م. یا یا و ل. ابانیستا)

KOHAN BOOM

Persian Journal Of Iranian Studies (Archaeology)

Vol 3. No.4, Autumn & Winter2020.



Pottery Plate in form of Fish, Iron Age,
Shahneh Poshteh- Babol

بها: ۲۰۰۰۰ تومان